مجموعه‌شعر عاشورایی

هم نفس با کربلا

محمود ثاری (یاسر)

بسم الله الرحمن الرحیم

هم نفس با کربلا

نویسنده:

محمود تاری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

هم نفس با کربلا

مشخصات کتاب

سرشناسه : تاری، محمود، ۱۳۳۹-

عنوان و نام پدیدآور : هم نفس با کربلا/محمود تاری " یاسر."

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۲۷۹ ص.

شابک : :۱۰۰۰۰ ریال۹۶۴-۵۴۰-۰۲۲-۸

یادداشت : فیپا

یادداشت : بالای عنوان: مجموع شعر عاشورایی.

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ ق. -- شعر.

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴.

رده بندی کنگره : PIR۷۹۹۴/الف۸ه۴ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۵-۳۲۲۵۲

ص:۱

اشاره

ص:۲

ص:۳

ص:۴۰

ص:۵

ص:۶

ص:۷

ص:۸

ص:۹

ص:۱۰

ص: ۱۱

مقدّمه

از عاشورا سخن گفتن و بر صحنه‌های کربلا گریستن، بدون شناخت کافی از جایگاه شخصیّت امام حسین علیه السلام، و مطالعه در ابعاد مختلف انـدیشه، ایمان و اخلاق آن بزرگوار و نیز تدبّر در مضامین سـخنان و بیانات گرانسگ آن حضـرت، نمی‌تواند تضـمین کننده سعادت انسان در دنیا و رستگاری او در آخرت باشد.

اگر سـرودن یـک بیت شـعر در رثای امام حسـین علیه السـلام می‌توانـد خانه‌ای در بهشت برای انسان به ارمغان آورد؛ و اگر ریختن یک قطره اشک در عزای او می‌تواند تضـمین کننده ورود به بهشت باشد، از آن روست که شعر را می‌توان دستمایه شعور و ادراک مقـام و موقعیت امـام حسـین علیه السـلام و مقـدمّه‌ای برای انـدیشه‌ورزی و احساس مسؤولیت در ادامه راه او قرار داد و اشـکباری را می‌توان سند همدلی، همراهی و همیاری سیّدالشهدا علیه السلام وخیل شهیدان کربلایی به حساب آورد.

بـا چنیـن نگـاهی است که از دیربـاز، از همـان آغـازین روزهـای پس از شـهادت امـام حسـین و یـاران و فرزنـدانش علیهم السـلام، مرثیه‌سرایی، نوحه‌خوانی، ماتم‌گیری و اشکریزی بر آنان، سنّت گشته و چنین سنّتی مورد تأیید و ترغیب امامان معصوم علیهم السلام و اولیای الهی قرار گرفته است.

و بـدین سـان خون مقـدّس ابا عبـداللَّه الحسـین علیه السـلام در رگهای همیشه تاریـخ جاری مانـده و نهضت او همه سـتمدیدگان و مستضعفان را به

ص: ۱۲

بیداری، آگاهی، مبارزه و جانفشانی کشانده است.

در این میان، نقش شعر و شاعری برای ترسیم واقعیّت‌ها و آشکارساختن ابعاد پنهان وقایع و کشف اسرار و رموز حوادث عاشورایی، از چنان اهمیتی برخوردار است که حذف آن در هیچ زمانی ممکن نبوده و نیست. مهم آن است که شعر عاشورایی همچون هر شعر دیگر، زمانی تحرّک آفرین، برانگیزاننده و ماندنی است که ویژگی‌های شعر متعهد را دارا باشد.

معاونت آموزش و پژوهش بعثه مقام معظّم رهبری، در راستای شناساندن فرهنگ صحیح عاشورا و با این باور که ذکر و یاد امام حسین علیه السلام عمومی‌ترین، همیشگی‌ترین و تأثیرگذارترین جلوه‌های این فرهنگ در هر مشهد و مقامی به شمار می‌رود و خاطره پرشکوه جانبازی‌ها و ایثارگری‌های او در راه امر به معروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل اللَّه، یکی از درخشان‌ترین راهبردهای انسانی- اسلامی در حفظ بنیادین ارزشها محسوب می‌شود.

مجموعه شعر عاشورایی «همنفس با کربلا» اثر شاعر توانمند و شیفته اهل بیت علیهم السلام، آقای محمود تاری را به علاقمندان و زائران امام حسین علیه السلام تقدیم می‌داردیم. باشد تا بدین وسیله نمونه‌ای از هنر متعهّد در قالب شعر کلاسیک، با رعایت فضای جدید شعر مذهبیِ جامعه معاصر، در دسترس همگان قرار گیرد که در آن حتّی الإمکان از انحرافات فکری و تحریفات تاریخی متداول در بسیاری از مجموعه‌های پیشین مراثی و مدایح اثری نباشد و محتوایی مطابق با مستندات تاریخی و کتب مقاتل معتبر دارا باشد.

معاونت آموزش و پژوهش

بعثه مقام معظّم رهبری

ص: ۱۳

فصل ماتم

اشاره

ص: ۱۴

ص: ۱۵

داغ محرّم

آسمان در آسمان باران ز چشمم ریخته‌ماه بر گلبرگهای لاله شبنم ریخته

هرچه عالم درد و داغ و محنت و اندوه داشت‌دست گردون بر دل اولاد آدم ریخته

آنکه در رقص جنون آورد با تیغش مرازخم عریان مرا از عشق مرهم ریخته

ساقی از روز ازل مست از بلایم ساخته‌در گلوی جام من صهبای ماتم ریخته

لاله می‌ریزد ز باغ آسمان بر روی خاک‌یا که خون از دیده‌ی عیسی بن مریم ریخته

هیچ می‌دانی چرا عاشق بسوزد، چون که دوست‌در گلوی عاشقان داغ محرّم ریخته

جای ماندن نیست در این خاکدان «یاسر» از آنک‌بی‌قراری در فنا آباد عالم ریخته

ص: ۱۶

در قاب عاشورا

ای ستیغ قلّه‌ها تصویری از رعنائی‌ات آفتاب آیینه‌ای در قاب عاشورائی‌ات

می چکد خورشید هر روز از نگاه روشنت خیمه دارد در افق تنها دل شیدائی‌ات

کربلا تاریخ موّاجی‌ست در دست زمین کز اشاراتی وزد با دیده‌ی دریائی‌ات

راه حق پیموده‌ای از ابتدا تا انتهای حیات عشق جاویدان زحق پیمائی‌ات

***

نقش زد، لَمْ یَسْتَقِم، بر تشنگی‌های لبت تیغ حیران مانده از این نفس بی پروائی‌ات

بس که تیغ و نیزه گل بر پیکرت آورده اندیک گلستان زخم دارد سینه‌ی صحرائی‌ات

این تو بودی، عشق بود و سجده پیش پای دوست می‌گذشت آنجا چه شیرین لحظه‌ی تنهائی‌ات

غیر اشکی کز دو چشمت ریخت برروی لبت

ص: ۱۷

بر نیامد هیچ کس از عهده‌ی سقّائی‌ات‌در تداوم‌بخشی دین هستی اهدا کرده‌ای

ای قوام پایه‌های دین از این اهدائی‌ات گشت «یاسر» سینه‌ات لبریز عطر آفتاب

مهر او را تا پذیرفته دل سودائی‌ات

* إن کان دینُ محمّدٍ لَم یستقِم إلّابقتلی فیاسُیوفُ خُذینی

اگر دین جدّم محمّد با کشته شدن من به‌جای خواهد ماند پس ای شمشیرها مرا در بربگیرید.

منای کربلا

این دل لبریز خونم در هوای کربلاست‌جان مشتاقم خریدار بلای کربلاست

هر دل بشکسته اینجا همقدم با تشنگی‌ست‌هر گلوی تشنه اینجا همصدای کربلاست

بی سبب دل را درون سینه زندان کرده‌ام‌جای این دل در حریم دلربای کربلاست

هر که مشتاق بهشت است و بدان سو می‌رود

ص: ۱۸

آرزوی من بهشت جانفزای کربلاست‌ره ندارد غیر داغ کربلا در سینه‌ام
چون دل درد آشنایم، آشنای کربلاست‌از چه می‌جویی طبیب از بهر درد خویشتن
التیام درد در دارالشّفای کربلاست‌کعبه دارد در کنار خویشتن سعی و صفا
تربت شش گوشه هم سعی و صفای کربلاست‌در فرات دیده و در نینوای سینه‌ام
اشک و آهی دارم امّا از برای کربلاست‌در منای مکّه خاک از اشک، عطر افشان شود
خاک امّا غرقِ در خون در منای کربلاست‌آنچه «یاسر» می زند آتش به جان ماسوا
ماجرای شعله خیز و جانگزای کربلاست.

در آرزوی کربلا

«بر مشامم می‌رسد هر لحظه بوی کربلا»می‌رود با هر نفس این دل به سوی کربلا
«تا بگیرم در بغل قبر حسین بن علی»آمدم من کو به کو در جست‌وجوی کربلا

ص: ۱۹

گر که من آلوده‌ام امّا شدم مهمان توتا بگیرم آبرو از آبروی کربلا

«تشنه‌ی آب فراتم ای اجل مهلت بده»تا بنوشم جرعه جرعه از سبوی کربلا

در بیابان طلب چون لاله‌های داغداردل سراپا شعله شد در آرزوی کربلا

حرف دیگر خوش نباشد در میان عاشقانجز حسین بن علی، جز گفت و گوی کربلا

در مسیر کربلا از جان و سر خواهم گذشتگر ببندد راه را بر من عدوی کربلا

تا که بنشیند غبار زائرانش بر رخم‌می‌زند خیمه دل من رو به روی کربلا

هر نفس باید که برخیزد شرار شعله‌اش‌هر که دارد همچو «یاسر» های و هوی کربلا

ص: ۲۰

آشنای دل

دل هیچ جلوه گاهی جز کربلا نداردجز کربلا حریمی یاران صفا ندارد
با نی نوای دیگر سر کن به نینوا، چون‌غیر از نوای غربت این نی نوا ندارد
بیهوده می‌بَریدم بهر شفا به هر کوجز کربلا دل من دارالشّفا ندارد
احساس غربتم را حسّ کن که در دو عالم‌غیر از حسین ای دل جان آشنا ندارد
دل بی ولایت او کمتر ز خشت و سنگ است‌جان بی محبّت او هرگز بها ندارد
مهتاب جلوه گاهش جز در حریم او نیست‌خورشید بی‌نگاهش ره در سما ندارد
بیمار عشق اویم تنهاست او طبیبم‌جز تربت شریفش دردم دوا ندارد
با کربلا بگویید این نکته از دل من‌حتّی نسیم جنّت عطر تو را ندارد

ص: ۲۱

«یاسر» ببین بلا را بر جان خود خریدم

چون راه عشق دانم غیر از بلا ندارد

خونباری دل

می‌رود کرب و بلا هر نفسی جاری دل‌تا شفا گیرد از آن آینه بیماری دل

خط سرخی‌ست بر آیینه‌ی تاریخ که هست‌نهضت کرب و بلا نهضت بیداری دل

جان هر کس که گرفته‌ست جلایی زحسین‌در همه عمر نبیند به خدا خواری دل

گر که دل داده‌ی آن زاده‌ی زهرا باشی‌عاقبت می‌رسد او از پی غمخواری دل

در دو عالم دل خود را بده در دست حسین‌که اگر بارِ فتاده‌ست کند یاری دل

جز برای غم و اندوه حسین بن علی‌کس ندیده‌ست هنوز اشک من و زاری دل

غیر تن‌های به خون خفته به میدان بلاهیچ چشمی نرسیده‌ست به خونباری دل

دل خود «یاسر» اگر داد به عشقش، چون کس‌نرسد در حرم سینه به سالاری دل

ص: ۲۲

غربت شقایق

شود روشن به نور عشق اگر دل‌زند بر هستی عالم شرر دل
به بزم بیقراران گردر آیدشود شمع و بسوزد تا سحر دل
اگر آتش بگیرد تار و پودش‌گذارد بر همه هستی اثر دل
نمی‌جوید طریقی جز ره دوست‌ندارد جز محبّت همسفر دل
به میدان بلا در راه دلداربه‌جان خود خریده صد خطر دل
سپارد گر به‌دست عشق خود رادر این سودا نمی‌بیند ضرر دل
چو آتش زیر خاکستر نهان است‌که می‌گردد به آهی شعله‌ور دل
تمام لحظه‌ها بی منّت تن‌به کوی عشق گردد رهسپر دل

ص: ۲۳

زیارت می‌کند با شوق هر دم‌حریم دوست را با چشم تر دل

شکسته بغض مانده در گلو راکشد فریاد از سوز جگردل

کبوترسان به‌خاک افتاد، ای وای‌ز داغ کربلا زد بال و پر دل

بسوزد در شرار آتش اشک‌چو از سوز عطش گیرد خبر دل

بیاد غربت چندین شقایق‌چه غوغایی، چه غوغایی‌ست در دل

سری بر نیزه شد مانند خورشیدبه دنبالش روان بی پا و سر دل

نباشد مهر او «یاسر» به هر جان‌ندارد عشق او ره سوی هر دل

ص: ۲۴

حرم عشق

تربت جنّت دل‌های خدایی‌ست حسین‌جان من در ره عشق تو فدایی‌ست حسین

هر کسی دل به کسی داده ولیکن از شوق‌دل من- این دل من کرب وبلایی‌ست حسین

ای که باشد حرم محترمت قبله‌ی دل‌کار دل در حرم عشق گدایی‌ست حسین

از در مرحمت خویش مرانی ما راکآنچه سوزد دل از آن، داغ جدایی ست حسین

جاده در جاده رها گشت دلم از پی تونظری کن که بر آن زخم رهایی‌ست حسین

ما از آن، خاک تو را خوب غنیمت شمریم‌که به هر ذرّه ز خاک تو شفایی‌ست حسین

بی سبب نیست که «یاسر» به تو دل داده و بس‌تربت جنّت دل‌های خدایی ست حسین

ص: ۲۵

شرار عاشقی

شام تاریک مرا از لطف روشن کن حسین‌این کویرستان جانم را تو گلشن کن حسین

خانه‌ای دارم به نام دل، تو در آن جای گیردر حریم امن جان من تو مأمن کن حسین

زندگانی در لباس عشق تو معنا دهداز کرامات مرا این رخت بر تن کن حسین

آتشی از عشق تو باشد مرا در جان و دل‌این شرار عاشقی را شعله افکن کن حسین

تا ز عطر کربلا لبریز گردد هستی‌ام‌شور ایمان، شور دین ایجاد در من کن حسین

بر لب خشکیده، گوید عقل، جاری کن سرشک‌از گلوی تشنه، گوید عشق، شیون کن، حسین

ای همه احسان، در این محنت سرای درد خیزیک نظر بر «یاسر» آلوده دامن کن حسین

ص: ۲۶

گلشن اندوه

من خاک حریم حرمت بوده و هستمشرمنده ز لطف و کرمت بوده و هستم

در کوی سلیمانی تو جای گرفتمچون مور بزیر قدمت بوده و هستم

مولای دو عالم تویی ای دوست ولی من‌یک بنده ناچیز و کمت بوده و هستم

غیر از سرکوی تو به‌جایی نروم من‌سینه زن پای علمت بوده و هستم

در گلشن اندوه تو پژمرده‌ترینم‌یعنی که خریدار غمت بوده و هستم

من هیچ نیم هیچ، در این راه چو «یاسر»خاک حرم محترمت بوده و هستم

ص: ۲۷

فروغ صبح فردا

بهشت روح افزایم حسین استز حق تنها تمنّایم حسین است

چراغ شام تاریکم رخ اوستفروغ صبح فردایم حسین است

دو عالم، بنده‌ی عشق وی استمو در این راه مولایم حسین است

چه در ظاهر چه در باطن همینممرا پنهان و پیدایم حسین است

ندارم غیر مهرش تکیه‌گاهیمرا دنیا و عقبایم حسین است

بهشت جسم و جانم کربلایشسرور قلب شیدایم حسین است

گرفته هر کسی مأوا به جاییببین ای عشق مأوایم حسین است

اگر «یاسر» به عشقش داده‌ام دلامید قلب تنهایم حسین است

ص: ۲۸

آیینه هستی

من که خود را ذرّه‌ای در آستانت خوانده‌امطایری بی بال و پر در آشیانت خوانده‌ام

گر چه در آیینه هستی نمی‌آیم به چشمباز خود را نقطه‌ای در آسمانت خوانده‌ام

در محیط عشق نالایق و لیکن خویش راقطره‌ای در موج بحر بیکرانت خوانده‌ام

خویشتن را ای امیر کاروان آفتابچون غباری در هوای کاروانت خوانده‌ام

گل تو را گفتم، تو بالاتر از آنی لیك منخویش را کمتر زخار بوستانت خوانده‌ام

عذر آن خواهم ز در گاهت که با آلودگیخویش را دربان باغ بی خزانت خوانده‌ام

«یاسرم» از خوان احسان تو روزی خورده‌امزآن سبب خود را غلام آستانت خوانده‌ام

ص: ۲۹

آفتاب کربلا

چشمه آب بقایعنی حسین‌جوشش خون خدا یعنی حسین

رونقی داد آسمان عشق راکوکب سرخ ولا یعنی حسین

کاروان شوق را او راهبرخستگان را رهنما یعنی حسین

مشعل نورانی شب‌های دل‌کنز «مصباح الهدی» یعنی حسین

شعله‌های عشق را روشن‌ترین‌جلوه «شمس الضحی» یعنی حسین

نور می افشاند از بام افق‌آفتاب کربلا یعنی حسین

ماند بر جا خاطراتی غم فزااز شهید نینوا یعنی حسین

در طریق دوست سر ایثار کردجان نثار کبریا یعنی حسین

ص: ۳۰

از همه هستی گذشت آن مرد حق‌مظهر عشق و وفا یعنی حسین

داغ دل‌ها را چه خوش تفسیر بودآن حدیث لاله‌ها یعنی حسین

سایبانش دست رب العالمین‌بر خدایش خونبها یعنی حسین

«یاسر» او فرزند پاک فاطمه است‌نور چشم مرتضی یعنی حسین

کرامت عشق

ای سیه پوشت دل من عشق رویت حاصل من‌ای کرامت بخش هستی لطف توشد شامل من

من در این صحرای ماتم حاصلی جز غم ندارم‌آتش این غم در اوّل شعله زد بر حاصل من

این دل لبریز خونم در تماشایت نشسته‌غربت کرب و بلایت جلوه دارد در دل من

زورق قلبم شکسته غرق در دریای اشکم‌مهر تو در اوج غم‌ها لنگر من، ساحل من

محملی از اشک و ناله دارم از داغ غم تورو به سمت کربلایت آید اکنون محمل من

ص: ۳۱

عشق تو آب و گلم را غرقه در عطر خدا کردزد نهال نینوایت خیمه در آب و گل من

در عزایت نخل جانم شاخه در شاخه شکسته‌می‌زند ماتم جوانه جای گل از محفل من

آرزوی «یاسر» این است ای بهشت آرزوهاگردد از لطف الهی کربلایت منزل من

در حریم آفتاب

ای امید هر دو عالم من به عشق تو اسیرم‌ای شه ملک وجودم کن عنایت که فقیرم

ای دو چشم تو بهشتم، ای بهار سر نوشتم‌می‌برم وقتی که نامت مثل یک گل در کویرم

خاک پایت را تو بنشان ای گل زهرا به‌رویم‌تا حسینی گردم آنگه پیش پایت من بمیرم

شاد و خرسندم از آن که درگهت را من غلامم‌فخرم این باشد به عالم من غلام و تو امیرم

ای مزارت کعبه‌ی جان، کربلایت قبله‌ی دل

من سرا پا غرق شوقِ آن حریم دلپذیرم‌مرقد شش گوشه‌ی تو برده از من جان و دل را

ای حریمت آفتابم، من غبار این مسیرم

ص: ۳۲

می‌دهم جان و سر خود، دست از تو برندارمدشمنت گر تیغ آرد یا زند گر که به تیرم
نیست ای نور هدایت غیر مهرت در وجودمنیست ای مهر ولایت غیر عشقت در ضمیرم
همچو «یاسر» در حریمت طایر بشکسته بالمای تو بالاتر ز هستی من به‌درگاهت حقیرم

شعله‌های عطش

تشنه‌ام ای تشنگان تشنه‌ی جام حسینسکّه‌ی جان و دلم خورده به‌نام حسین
داد ز «هیهات» (۱) ۱ خود برتن بی روح، روحزنده کند مرده را روح کلام حسین
کرب و بلایی شود جان و دل و هستی‌اشهر که بتابد بر او نور قیام حسین
جایگهی در جنان دارد از این آستانهر که زجان در جهان گشت غلام حسین
آن که بر او گریه کرد آورده فطرسش‌نی زملائک سلام بلکه سلام حسین

۱- . قال الامام الحسین علیه السلام: هَیْهات مِنَّا الذِّلَّةَ.

ص: ۳۳

گفت مرا زندگی نیست به غیر از جهاد (۱) ۲ هست در این ایده‌اش زنده مرام حسین

آه که در کربلا شعله کشان از عطش‌هر نفس از تشنگی سوخته کام حسین
کوفه سرش روی نی، شام به بزم یزیدسوخت دل از قصّه‌ی کوفه و شام حسین
«یاسر» اگر خیزران خورد به لعلش ولی‌باشد از این رهگذر عشق پیام حسین

در کمند عشق

ای دل به شوق کربلا غرقابه خونت کنم‌با موج اشک سرخ خود از دیده بیرونت کنم
سردر کمند آرم تو را آخر به بند آرم تو رادر عاشقی رسواتر از فرهاد و مجنونت کنم
ای دل تو را بر می‌کنم در خاک و خونت افکنم‌تا در طریق عاشقی گلگون گلگونت کنم
با اشک چشم و سوز جان، با آب و آتش در میان‌همراه من آیی اگر حیران و مفتونت کنم

۱- إنَّ الحَیاةَ عَقِیدَةٌ وَجِهادٌ.

ص: ۳۴

تا کربلایت می‌برم نزد خدایت می‌برمجز عشق حق فارغ دگر از چند و از چونت کنم

گیرم زِ رویت پرده را آیینه سازم دیده رادر پیچ و تاب عاشقی یکباره افسونت کنم

اکنون ببین در شعر خون با جوهر عشق و جنوندر سطر سطر زندگی خوانا و موزونت کنم

«یاسر» سخن را تازه کن دل را پر از آوازه کن‌تا در کویر این غزل دریای مضمونت کنم

وصال دوست

بیا ای دل غبار کربلا باشعطش نوش نسیم نینوا باش

کبوتر باش و در آنجا رها باشبیا با شهپر خون هم‌صدا باش

به‌خون افتاده‌ی تیغ بلا باش‌که از این راه گردی جاودانه

***

بیا در کربلای عشق ای دلبیا ای آشنای عشق ای دل

ص: ۳۵

مباش اینجا جدای عشق ای دل‌تو معنایی برای عشق ای دل

میسّر شد لقای عشق ای ل‌بزن بر شاخه‌ی هستی جوانه

***

حسین آیینه، هستی گوهر اوست‌نسیم کربلا از کوثر اوست

عطش مولود زخم حنجر اوست‌نگاه تشنه‌ام آب آور اوست

دلم پروانه و جان شهپر اوست‌به سویش پر گشاید عاشقانه

***

حسین بن علی خورشید هستی‌ست‌جهان از او به حال شور و مستی‌ست

طریق او طریق حق‌پرستی‌ست‌مسیر او جدا از هر چه پستی‌ست

ندارد هر که عشقش، تنگدستی‌ست‌بگیر ای دل به کویش آشیانه

***

تجلّای حقیقت دیده‌ی اوست‌تن در خاك و خون غلطیده‌ی اوست

لب خشك و دل تفتیده‌ی اوست‌گلوی در عطش جوشیده‌ی اوست

ص: ۳۶

رخ در ابر خون تابیده‌ی اوست‌درخشد نور او تا بی‌کرانه

***

زخود بگذشت و چشم از خویش برداشت‌دلی لبریز خون و چشم تر داشت

وصال دوست را تنها به سرداشت‌قیامش جلوه از فتح و ظفر داشت

ز داغ لاله‌ها در دل شرر داشت‌زدیده اشک گلگونش روانه

شوق وصال

هر دل که ز نور تو ضیاء داشته باشدره در حرم قُرب خدا داشته باشد

صحرای دل شیفتگان حرم شوق‌از گلشن عشق تو صفا داشته باشد

ایمن به معاد از شرر نار جهیم است‌آن کس که به دل مهر تو را داشته باشد

بر خاک تو دانی که چرا بوسه زند دل‌هر ذرّه خاک تو شفا داشته باشد

ص: ۳۷

آن حنجره را آب بقا ریخته ساقی کز شوق وصال تو نوا داشته باشد
ای شبنم گلروی تو شفاف چو کوثر گلعطر ترا لاله کجا داشته باشد؟
در راه تو با دیده منّت بپذیرم‌از خصم تو گر تیر بلا داشته باشد
با دیده اغماض نگر از کرم ای دوست گر «یاسر» افتاده خطا داشته باشد

جهان خون‌ریز بنیاد است هشدارسر سال از محرم آفریدند
مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی

سرشک ارغوانی

به گلزار جهان غم آفریدندشقایق‌های ماتم آفریدند
برای دشت خشک دیدگانم‌زموج اشک و خون یم آفریدند
به پاس حرمت صبح دل افروزبه روی لاله شبنم آفریدند

ص: ۳۸

فراق عاشقی دیدند و از غم‌هزاران قامت خم آفریدند
عزای هر دو عالم را به یکجاهم آغوش محرّم آفریدند
دل ما را به بازار محبت‌ز اوّل کار درهم آفریدند
عزای جان شد و بر خیمه عشق‌ز مشکین موی پرچم آفریدند
بگیرد تا که رونق فصل پائیزگلی بر باغ خاتم آفریدند
خزان شد شاخسار زندگانی‌سرشک دیده گردید ارغوانی

ص: ۳۹

به مناسبت تقارن ماه محرّم با سال نو

داغ حسین

هنگامه‌ی ماتم است، عیدی نبودعالم همه درهم است، عیدی نبود

می‌سوخت دل از داغ حسین و می گفت:چون ماه محرّم است، عیدی نبود

به مناسبت تقارن سال نو با محرّم

داغداران اهل بیت

در عزای کشتگان کربلا باید گریستگرچه نوروز است امّا زین عزا باید گریست

در محرّم شادمان بودن نمی باشد روابلکه با اندوه آل مرتضی باید گریست

گر یزیدی نیستید از پایکوبی بگذرید

ص: ۴۰

نینوایی شو، که همچون نینوا باید گریستدست عبّاس افتد از تن دست افشانی مکن
زین غم پیکر گداز و جانگزا باید گریستگاه باید شعله گردید و ز جان فریاد کرد
گاه باید سوخت امّا بی صدا باید گریستتشنه لب کردند از پیکر جدا رأس حسین
بعد از این غم، باز می‌پرسی چرا باید گریست؟کس نمی‌خندد به حال داغداران، زآن سبب
در غم جانسوز آل مصطفی باید گریستخنده بر اشک یتیمان کار اهل شام بود
بر کسی کو، دیده داغ باب را باید گریسترأس خونین حسین بن علی می‌ریخت اشک
پا به پای آن سر از تن جدا باید گریستعید بی‌معناست وقتی در اسارت زینب است
همچو چشم آسمان زین ماجرا باید گریستآل عصمت داغدار و اهل کوفه شادمان
یا که باید سوخت از این داغ یا باید گریستماه اندوه حسین بن علی، ماه عزاست
«یاسر» از این واقعه در هر کجا باید گریست

ص: ۴۱

حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام

اشاره

ص: ۴۲

ص: ۴۳

نقش غم

تادست فلك پرده ز رخسار كشيدخون بر دل من نقش غم يار كشيد
چون دسترسی نبود آنروز به تودشمن تن نایب تو بردار كشيد

تنهاترين غريب

شبِ مرد غریبی در میان کوچه سرگرددنمی‌داند که در کوفه بماند یا که برگردد
میان کوچه‌ها می‌گردد اما مانده سرگردان‌شب شام غریبانش کجا امشب سحر گردد
مردّد مانده این تنهاترین مردی که در کوفه‌سترود یا نه، بماند، روبرو با صد خطر گردد

ص: ۴۴

کنار خانه‌ای زد تکیه بر دیوار تنهاییغم و اندوه هر لحظه درونش بیشتر گردد
صدای مهربانی خواند او را جانب خانه‌که‌ای تنها، مبادا چشم تو از اشک تر گردد
بیا ای مانده تنها در میان کوچه‌ها امشب‌بیا شاید که غم‌های تو لختی مختصر گردد
فرستاد آخرین پیغام خود را غرق خون مسلم‌که شاید قافله سالار مظلومان خبر گردد
ز زخم تیغ بر پیکر نباشد خون جگر یکدم‌که از زخم زبان دشمنان خونین جگر گردد
اگر «یاسر» بخون غلتد تن عاشق رواباشدکه هر پروانه بهر یار خود بی‌بال و پر گردد

آتش طغیان

کوفیان این من و این شام پریشان شمابرمَلا گشت به من ظلمت پنهان شما
میزبانان همگی روی به بازار کنیدتا ببینید چه کردند به مهمان شما
کوفه ویرانه ز پیمان شکنان خویش است‌حال این اشک من و کوفه‌ی ویران شما

ص: ۴۵

پس از این عهد شکستن ز شما، می‌بینم‌سرو سامان نبود در سرو سامان شما

مانده‌ام خسته ولی برتر و والاست مراارزش پیر زنی از همه مردان شما

بهر قتل پسر فاطمه آماده شدیدچیست از بهر چنین واقعه برهان شما

می‌شود پاک ز خون نیزه و شمشیر ولی‌پاک هرگز نشود ننگ ز دامان شما

بعد از ین حادثه، در کرب و بلا می‌گرددخون، دل فاطمه از ظلم فراوان شما

عطش و کرب و بلا، قتلگه و زینب و غم‌شعله و خیمه‌گه و آتش طغیان شما

ای که گشتید در این دشت عنانگیر نفاق‌عاقبت می‌شکند پایه‌ی لرزان شما

نی فقط «یاسر» دل‌خسته، همه می‌دانندساحلی نیست بر این جوشش عصیان شما

ص: ۴۶

گرد بی‌کسی

ز اشک دیده‌تر کردم حریم دامن خود راکه تا شویم زِگرد بی کسی پیراهن خود را
من آن از پا فتاده باغبانم کاندرین غربت‌به دست خصم دادم غنچه‌های گلشن خود را
عجب نبود اگر از بام سنگم می‌زنند این قوم‌که با خود دوست می‌پنداشتم من دشمن خود را
گذارم تا اثر بر قلب سنگ خصم بد آئین‌سپر بر سنگهای کوفیان کردم تن خود را
زِ جان قطع نظر کردم، به راه وصل ثاراللّه‌چو دیدم بر سر دار الاماره مأمن خود را
جهان شد قیرگون «یاسر» مرا، آنجا که می‌دیدم‌نهان در ابر ماتم آفتاب روشن خود را

ص: ۴۷

در رثای سفیر حضرت امام حسین علیه السلام

مسلم بن عقیل علیه السلام

معراج عشق

دل من داغ را آیینه دار استرخ من لاله گون از شوق یار است

میان کوچه‌ها می گردم امّادل خونینم امشب بی‌قرار است

نمی گریم به حال خویش لیکنز هجر دوست چشمم اشکبار است

ز خون در شهر غم آذین ببندیدکه امشب عاشقی مهمان دار است

برای غربتم این بس که حتّی‌طناب دار هم چشم انتظار است

عروج عاشقان از خاک و خون استولی معراج من دارالاماره است

تن مهمانی امشب از ره کین‌به‌دست میزبانان سنگسار است

برای وصل روی یار «یاسر»شهادت عاشقان را افتخار است

ص: ۴۸

در منای کوفه

ای گل باغ فاطمه هستی من فدای توگلشن جان من خزان می‌شود از برای تو
من که به جرم عاشقی بر سردار می‌روم‌سرخوشم ای امید دل کشته شوم به پای تو
در یم خون فتاده‌ام، بسمل خویش را بخوان‌تا شنوم به موج خون بار دگر صدای تو
در ره تو فروختم گوهر بود و هست خودتا که خریده‌ام به جان رنج و غم و بلای تو
گر که نشد میسّرم بار دگر ببینمت‌نقش بود به چشم من چهره دلربای تو
جانب کوفیان میا، خون خدا، که دم به دم‌داغ احاطه می‌کند گلشن لاله‌های تو
هر دو کنیم جان فدا در ره عشق حق ولی‌کوفه بود منای من کربِ وبلا منای تو

ص: ۴۹

حماسه مسلم علیه السلام

عاشق فرزند زهرا، مسلمجان نثار راه مولا، مسلمم

کوچه‌های شهر کوفه در عزاستطایری در وادی غربت رهاست

این چنین عاشق ندیده روزگارتا به پای خود رود بالای دار

تیر غم را بر دل زارم زنیدعاشقم عاشق، مرا دارم زنید

کوفه گردیده منایم کوفیان!تشنه زخم شمایم کوفیان!

سینه‌ام را بحر طوفانی کنیدعاشقی را تشنه قربانی کنید

تا کنون چشمی ندیده در جهاندست مهمان را ببندد میزبان!

ای شما سرچشمه‌های ظلم و کین!ننگ تاریخ بشر روی زمین!

ص: ۵۰

میزبان با ظلمت شب همصداستمیهمان تنها میان کوچه‌هاست
گیرم اینجا کس مرا همدرد نیستدر شما ای کوفیان یک مرد نیست
پاسخ حیرانی چشم مراکس نمی‌داند که حیرت گرد نیست
همره تنهاییم ای کوفیان!جز سرشک گرم و آه سرد نیست
بسته دست و پای من زنجیرتانبر گلوی تشنه‌ام، شمشیرتان
طعنه گاهی بر دل تنگم زنیدگه ز روی بام‌ها سنگم زنید
می‌نویسد آسمان، ننگ شمااین تن مجروح و این سنگ شما!
ای حسین! ای عشق را روح سترگ‌یوسفت افتاده در چنگال گرگ

ص: ۵۱

حضرت مسلم علیه السلام

شعله‌ی اشک

باز در محفل دل صحبت ایثار تو بودسخن از عشق تو و جذبه‌ی دلدار تو بود

به تماشای قدت آمده در کوفه‌ی غم‌مردم چشم منِ خسته که زوّار تو بود

نه فقط عطر محبّت چکد از نام گلت‌نرگس گلشن جان دیده‌ی بیمار تو بود

مُهر و سجّاده معطّر ز نماز شب توست‌کوفه را شمع شبش دیده‌ی بیدار تو بود

کربلا فصل شکوفایی نام تو ولی‌کوفه پائیزترین جلوه‌ی گلزار تو بود

کوچه در کوچه تو را بس که غریبانه گذشت‌سایه‌ی غربت و غم تکیه‌ی دیوار تو بود

طوعه در طاعت حق بود و تو را یاری کردزان جماعت فقط این پیر مدد کار تو بود

ای ز پیمان شکنان روزه شکسته در خون‌وای ازآن لحظه‌ی خونین که به افطار تو بود

ص: ۵۲

ظلمت کوفه ز یک سو به تو آورد هجوم‌طعنه‌ی خصم ز یک سو پی آزار تو بود

بس که می‌ریخت گل از پیکر صد پاره‌ی تولاله گون روی زمین از تن خونبار تو بود

آبرو یافته‌ی غیرت خود گردیدی‌سندم خون رهاگشته به رخسار تو بود

گفتی ای پیک صبا رو به سوی مکّه کنون‌با حسین بن علی گوی که دل یار تو بود

یا حسین ای تو مرا از همه محبوب‌ترین‌هر کجا روی نهادم همه آثار تو بود

تیغ و شمشیر ونی و دار خریدار منندل به تاب منِ خسته خریدار تو بود

می‌رود دست به دست آن که تو را می خواهدشور این مرحله از گرمی بازار تو بود

شعله‌ای داشت غم یار در آیینه‌ی اشک«یاسر» این شعله پدیدار ز گفتار تو بود

ص: ۵۳

زبانحال طفلان مسلم علیه السلام

ساقه‌های شکسته

یتیم و تنهاییم زغم رهان ماراغریب این شهریم بده امان ما را

ز ظلم اهل کین ز پا در افتادیم گرفته تیر غم چنان نشان ما را

دو گل ولی پژمان به باغ اندوهیم‌بیا توای گلچین مکن خزان ما را

زمحنت بابا دو چشم ما خون است‌به برگرفت اکنون غم گران ما را

ببین در این غربت نشسته از ماتم‌بدیده اشک خون، به دل فغان مارا

شکسته بال و پر زتیر هجرانیم‌بیا و برگردان به آشیان ما را

شکفته‌ایم اینک به شاخه‌ی اندوه‌مکن چنین پرپر به بوستان ما را

سرشک ما بنگر ز قتل ما بگذرنمانده در پیکر دگر توان ما را

ص: ۵۴

کسی به مهمانش جفا نخواهد کردچها رسید اینجا زمیزبان ما را
چه سود از این ناله که در جگر داریم‌چه آتشی زین غم فتد به‌جان ما را
چنان فلک «یاسر» زدیده و سینه‌سرشک و آه غم شده روان ما را

ص: ۵۵

خروج قافله از مکّه و ورود به کربلا

اشاره

ص: ۵۶

ص: ۵۷

هفتاد و دو نور

در کرب وبلا هلال ماتم چو دمیدشد تیره‌تر از شام سیه صبح سپید

گویند که هفتاد و دو نور آمده بودهفتاد ستاره یک مه و یک خورشید

بی‌کرانه‌ترین آفتاب

ای مبدأ تاریخ پیروزی محرّم‌آغاز فریاد ستم سوزی محرّم

ای در حصارت آسمان و هر چه نور است‌صدکهکشان دل از زمینت در عبوراست

دیدم تجلّی گر زتو نور خدا راو زجلوه‌هایت «کُلُّ ارضٍ کربلا» را

ص: ۵۸

ظالم بکف صد دشنه‌ی تزویر داردمظلوم در پیشش زخون تفسیر دارد
کفر آمده در پیش ایمان مجسّمایمان بود در موضع حقّی مسلّم
ای ماه ایمان و شهادت جان فدایتبوی شجاعت خیزد از کرب و بلایت
درسی که عاشورای تو دارد بعالمدرس سعادت یابی دلهاست هر دم
ای دل بیا عبرت بگیر از نهضت عشقجاری کنید از آن به رگها غیرت عشق
عشق حسین بن علی عشق خدایی ستعشق حسین از ظلم وظلمت‌ها رهایی‌ست
ای منشاء تاریخ خون ماه محرّمای آسمان لاله گون ماه محرّم
در آسمانت کوکب خون می‌درخشدهفتادو دو خورشید گلگون می‌درخشد
هفتاد و دو آیینه‌ی صیقل گرفته‌روشنگری از چشمه‌ی مقتل گرفته
هفتاد و دو یاس سفید امّا بخون رنگ‌هفتادو دو گلبرگ با هستی‌هماهنگ
هفتاد و دو عنوان به طومار شهادت‌هفتاد و دو جاری ترین صبح سعادت
هفتاد و دو پیکارگر در صحنه‌ی عشق

ص: ۵۹

هفتاد و دو آراسته از شحنه‌ی عشق‌هفتاد و دو خونین شقایقهای این خاک
گلهای در خون سرکشیده تا به افلاک‌هفتاد و دو مظلوم ظالم کش رسیده
هفتادو دو صبح برنگ خون دمیده‌ای وسعت صحرای جاویدان محرّم
ای رویش اندیشه‌ی قرآن محرّم‌ما را ببر در سوره‌های جاودانت
در آیه‌های روشن هستی نشانت‌ما را ببر آنجا که حق آیینه‌دار است
آنجا که دل مرآت بی‌رنگ غباراست‌ما تشنه‌ی آب زلال کربلاییم
ما رهرو همواره‌ی خون خداییم‌ظالم هجوم آرد اگر، درهم نگردیم
سرویم و در پیش ستمگر خم نگردیم‌ما آتشیم و رویمان خونرنگ باشد
خاموشی ما مرگ ما و ننگ باشدما زاده صبحیم و باشب در نبردیم
هرگز نیندازیم تیغ از کف، که مردیم‌مرد جهاد و مرد میدان رشادت
تصویر ما پیداست در قاب شهادت‌ای ابتدای بیکران ماه محرّم
ای امتداد آسمان ماه محرّم

ص: ۶۰

ما اختران مشتعل در آسمانیم‌ما از تو داریم آنکه نوری می‌فشانیم

افتاده قلبم در تپش‌های مداوم‌در خون گرفته ریشه این نخل مقاوم

نبض دل من می‌زند چون نبض هستی‌بنشسته جانم در حریر شور و مستی

نخل دل ما ریشه در آیینه داردشور بجا ماندن درون سینه دارد

شوری که گیرد جان از او رنگ خدایی‌شوری که گرداند دلم را کربلایی

این کربلا رمز بقای ماندن ماست‌برنیزه‌های عشق گلگون خواندن ماست

این کربلا دریای توفان خیزداردفصلی شکوفا در دل پائیز دارد

این کربلا محصور در ایثار و عشق است‌منشور جاوید دل ودلدار و عشق است

این کربلا خون نامه‌ی هفت آسمان است‌تصویر خورشیدی برنگ ارغوان است

این کربلا دارد گلاب خون ز هر گل‌هستند اینجا حق و باطل در تقابل

باطل بکف تیغ رذالت دارد اینجااندیشه‌ی کفر و جهالت دارد اینجا

ص: ۶۱

امّا حقیقت موجی از آیینه دارددر وسعت خود فوجی از آیینه دارد

حق خیمه‌دار عترت نور است اینجاباطل سیه رویی که منفور است اینجا

ای کربلا ای سرزمین آسمانی‌جغرافیای سبز از خون ارغوانی

روزی که قلبم را بدست عشق دادم‌آن را درون قاب عاشورا نهادم

ص: ۶۲

کربلا و عشق

تیرگی را محو کرده انقلاب کربلااز کران خون دمیده آفتاب کربلا
می‌برد دل را به سمت «جَنَّتُ المَأوای» نوراین نسیم بی‌بدیل عطر ناب کربلا
روشنایی پاگرفت از صبح عاشورای عشق‌ظلمت افتاده ز پا در پیچ و تاب کربلا
هر که خواهد عشق، نوشد از عطشگاه حسین‌هر که آزاده‌ست گردد هم‌رکاب کربلا
مَحرمی خواهد که سِرّ عشق را گوید بر اورازهای مانده پنهان در حجاب کربلا
رفت تا آن سوی خورشید و درخشید از افق‌موجی از آیینه شد هر قطره آب کربلا
بسکه گل‌ها از دم تیغ ستم پرپر شدندمی‌چکد از پنجه‌ی گلچین گلاب کربلا
تا به‌خون افتاد خورشید و سیه شد آسمان‌ملتهب آیینه شد از التهاب کربلا

ص: ۶۳

«لا ارَی الْمَوْت» از گلوی تشنه می‌آید به‌گوش‌بازخوان «الّا السَّعادَهْ» از کتاب کربلا

کربلا در اضطراب افتاد و می‌لرزید سخت‌خصم در بیم و هراس از اضطراب کربلا

زیر پای اسب‌ها آن سو تر از شطّ فرات‌بود در خون غوطه‌ور دُرّ خوشاب کربلا

بر کویر خیمه‌گاه کفر می‌آمد فرودتندر تیغی که گردیده شهاب کربلا

کم نگردد تشنگی در راه وصل عاشقی‌تا عطش می‌بارد اینجا از سحاب کربلا

بعد هر ویرانه آبادی رسد از لطف عشق‌شد دل افتاده‌ی «یاسر» خراب کربلا

ص: ۶۴

عطش و آتش و زخم

پیش رو جاده‌ای از خون و خطر داشت حسین‌چون که اندیشه‌ی توحید به سرداشت حسین
گرچه می‌گشت همه هستی‌اش ایثار ولی‌نهضتش بوی خدا، بوی سحر داشت حسین
گرچه پرپر شده باغش زهزاران گلچین‌از کران تا به کران عطر ظفر داشت حسین
گرچه افتاد به‌خاک و زکفش تیغ افتادباز از حنجره‌ی تشنه سپرداشت حسین
آخرالامر در این واقعه‌ی سرخ عطش‌حنجرش سوخت و بر عشق نظر داشت حسین

خویش را غوطه‌ور از تیغ ستمگر می‌دیدآن زمان کز وطنش عزم سفرداشت حسین
داغ در داغ دلش لاله‌ی آتش می‌شدبس که در سینه‌ی خود خون جگر داشت حسین
عطش و آتش و زخم و بدن غرقه به‌خون‌آنچه می‌دید در آن روز خبر داشت حسین

ص: ۶۵

غم غارت شدن پیرهن کهنه نبودچون‌که پیراهنی از عشق به‌برداشت حسین
تا که دین حفظ شود منّت شمشیر کشیدبهر حق کرد فدا جانی اگر داشت حسین
همه را غرقه به‌خون دید و درخشان برخاک‌آسمانی که پر از شمس و قمر داشت حسین
یک طرف داغ برادر کمرش را بشکست‌یک طرف آتش هجران پسر داشت حسین
تا که سر سبز بماند شجر عاشوراکام خشکیده ولی دیده‌ی تر داشت حسین
قامت ظلم اگر بود به‌کف بودش تیغ‌خرمن کفر اگر بود شرر داشت حسین
آن نهالی‌ست که بخشد به دو عالم هستی‌آن درختی‌ست که از عشق ثمر داشت حسین
شده هر قطره‌ی خونش افق خورشیدی‌با خود آیینه‌ای از جنس گهر داشت حسین
«یاسر» از تابش خورشید رخ زیبایش‌آسمانی همه لبریز قمر داشت حسین

ص: ۶۶

از کعبه تا کربلا

کعبه ای آیینه عشق و صفاوی تجلّیگاه پر فیض خدا

کعبه ای میعادگاه خستگان‌وی حریم تو پناه خستگان

کعبه ای مرآت نورانیّ عشق‌بارگاه قدس سبحانیّ عشق

کعبه ای بیت حقیقت جویِ دل‌روشن از انوار رویت روی دل

کعبه ای روح صلات عاشقان‌جاری از دستت حیات عاشقان

دیده بگشا ای فدای اسم توجان تو گردد جدا از جسم تو

تیره‌کن آیینه را بی روی آب‌می‌رود از آسمانت آفتاب

کعبه ای آب زلال تشنگان‌پر ز تو جام خیال تشنگان

ص: ۶۷

دارد از درگاه تو عزم عبورکاروانی از شقایق‌های نور

قطره‌ها در بحر خون گوهر شونداین شقایق‌ها همه پرپر شوند

افتد از رونق دگر گلخانه‌هامی‌روند از بوستان پروانه‌ها

عزم رفتن دارد از کعبه حسین‌آن فروغ چلچراغ عالمین

شد برون از بارگاه کبریاجامه پوشیده ز تسلیم و رضا

آن به رگ‌های زمین خون خدامی‌رود اینک به سمت کربلا

داغ هستی هر چه باشد می‌خردباغی از گل را به همره می‌برد

تا به‌روی اشتران محمل به بست‌کعبه تا کرب و بلا در غم نشست

ای زمین کربلا آمد حسین‌وی بیابان بلا آمد حسین

همره او خواهرش زینب بودیادگار مادرش زینب بود

کربلا او آیت شمس الضحی است‌چهره‌اش آیینه‌دار کبریاست

ص: ۶۸

کربلا او نور حیّ سرمد استقافله سالار دین احمد است
کربلا او را بود یار و معین‌زاده آزاده امّ البنین
بهرت از باغ ولا در عالمین‌غنچه نشکفته آورده حسین
در دیار عشق آن روح نمازبا سپاه شوق آمد از حجاز
آنکه دلها روشن از انوار اوستانتشار نور از رخسار اوست
آمده تا سر دهد در پای دین‌لاله‌گون از خون کند سیمای دین
آمده تا عشق را احیا کندجان خود قربان در این صحرا کند
روز عاشورا رخش بر خون نهدتا نوای عاشقی را سر دهد
کهنه پیراهن ورا چون جوشن استمرهم او زخم تیغ دشمن است
آمده آن آفتاب صبحدم‌بگسلد زنجیر ظلمت را زِهم

ص: ۶۹

جام لبریز خون

وارد کرب وبلا شد کاروان‌کم کم آید بوی غم، بوی خزان

کاروانی غرق در بیم و امیدکاروانی غرق در آه وفغان

آمدند اصحاب جانباز حسین‌جملگی آماده بر ایثار جان

زد به یک سو خیمه‌ی مردان عشق‌سوی دیگر خیمه‌های بانوان

کوفیان کردند مهمانش ولی‌راه را بستند بر این میهمان

گردد اینجا جام دل لبریز خون‌گردد اینجا چشم گلها خون فشان

از غبار بر رخِ این قافله‌می‌رود نوری به سمت کهکشان

گر که آید تیر اندوه از فلک‌می‌شود پشت زمین از غم کمان

ص: ۷۰

آهِ زینب گر که برخیزد ز دل‌تیره می‌گردد نگاه آسمان

ای زمین کربلا آمد حسین‌با علمداری چو عبّاس جوان

در میان لاله‌های سرخ عشق‌غنچه‌ای نشکفته دارد باغبان

نوجوانی آمد از آل رسول‌کز علیّ مرتضی دارد نشان

تا نماز عشق را خواند حسین‌ای بلال کربلا برگو اذان

می‌چکد بس عطر حق از لعل‌شان‌شد فضا لبریز از بوی جنان

«یاسر» اینجا نقش بسته بر زمین‌سایه‌های تیغ و شمشیر وسنان

هفتاد و دو آیینه

آمدم ای سرزمین بیقراران کربلاآمدم تا دل بگیرد در تو سامان کربلا

پیش رویم موج و توفانی زِ دریای بلاست‌ای تو تنها ساحل این موج و توفان کربلا

ص: ۷۱

کوفیان رسم پذیرایی نمی‌دانند، تومیزبانی کن در این وادی زِ مهمان کربلا
گرنداری گل به‌روی دامن خود غم مخورمی‌شود از خون گل اینجا گلستان کربلا
می‌شود هفتاد و دو آیینه پرپر مثل گل‌خاک تو چون آسمان گردد درخشان کربلا
آسمان می‌سوزد آن دم کز غم گلگون رُخان‌شعله‌ها برخیزد از چاک گریبان کربلا
باغبانی بی‌قرارم زانکه در آغوش من‌غنچه‌ای پرپر شود با لعل خندان کربلا
خون پاک یوسفم را بر زمین خواهند ریخت‌گرگهای صف زده در این بیابان کربلا
ماه آل هاشم اینجا می‌شود غلتان به‌خون‌در کنار علقمه با کام عطشان کربلا
روز عاشورا در اینجا ذوالجناح از داغ من‌می‌رود در خیمه با یال پریشان کربلا
می رسدشام غریبانی که زینب از فراق‌اشک‌ها دارد به رخ چون شمع سوزان کربلا
کاروانی را که آوردم در اینجا- خونجگرمی‌رود منزل به منزل شام ویران کربلا
«یاسر» از این کشتگان وادی قدس اله‌گنج‌ها در سینه خواهد داشت پنهان، کربلا

ص: ۷۲

گلاب خون

رساندم در زمین کربلا تا محمل خود رابه روی چهره جاری کرده‌ام خون دل خود را
برای آنکه سازم، گلشن اسلام را گلگوندر این صحرای غم آورده‌ام من حاصل خود را
گرفتم منزل اینجا، لیک خون شد دیده‌ام آندم‌که دیدم لاله گون از اشک زینب منزل خود را
زِ بس دارند شوق جان نثاری قاسم و اکبرزِ خون پاکشان گیرم گلاب محفل خود را
در این امواج توفانزا نهادم پای خود شایدببینم در میان موج خون‌ها، ساحل خود را
فتاده بس مرا مشکل فراق روی جانانم‌ولی با تیغ دشمن حل کنم این مشکل خود را
من آن خورشید تابان هدایت خیز قرآنم‌که زیر تیغ هم دارم عنایت قاتل خود را
کسی کز رأفت ورحمت به دشمن دیده بگشایدکجا محروم خواهد کرد «یاسر» سائل خود را

ص: ۷۳

حضرت حُرّ بن یزید ریاحی رحمه الله

اشاره

ص: ۷۴

ص: ۷۵

پیمانه هستی

پیمانه هستی اش ز ماتم پُر شدهر قطره اشک دیده‌اش چون دُرّ شد
دانی که چگونه حُرّ شد آن نام آورآزاد زِ بند نفس شد تا حرّ شد

حضرت حُرّ بن یزید ریاحی رحمه الله

شرار عشق

گر جدا بود در این مرحله راهم باتوحال من آمده‌ام، عفو گناهم با تو
شرم دارم ز تو ای آینه‌ی روی رسولدر تعرّض شده گر خیل سپاهم با تو
اذن دادی که نگاهم به نگاهت افتدگرچه دانم چه کند، داغ نگاهم باتو

ص: ۷۶

بال و پر بسته‌ام و حال تباهی دارم‌رفع این روز غم و حال تباهم باتو

من سیه روی از آنم که گرفتم راهت‌روشنی بخش دل و روی سیاهم باتو

ماه یعنی دل سرشار ز مهر تو حسین‌راهیابی به سرا پرده‌ی ماهم باتو

دوست دارم که بسوزم ز شرار عشقت‌گرچه دیر آمده‌ام، شعله‌ی آهم باتو

جرم من کوه گناه و دل من چون پرکاه‌بخشش کوه گناه و پر کاهم باتو

«یاسرم»- حُرّ، ز تو بگذشت حسین بن علی‌کاش بخشند در این لحظه مرا هم باتو

حضرت حرّ بن یزید ریاحی رحمه الله

فیض حضور

در تفکّر بود او از کار خویش‌خون خجلت خورد از رفتار خویش

زد نهیب از هر طرف بر جان خودشعله زد بر فکر سرگردان خود

ص: ۷۷

کاین تویی آزاده‌ی دشت بلاپس چرا در بند نفسی مبتلا؟
بند نفست را گسل شمشاد شواین قفس را بشکن و آزاد شو
دل به یار خود بده دلداده باش‌حرّ تویی، چون نام خود آزاده باش
طایر بام بلا پر را گشودپشت پا زد بر تمام هست و بود
سوی کوی دوست پر وا کرده است‌دیده را از اشک دریا کرده است
داشت آن یابنده‌ی فیض حضورپشت سر ظلمت، مقابل نورِ نور
دل به دریا زد که دریایی شوداین به خاک افتاده بالایی شود
خون غیرت در رگش آمد به جوش‌باده‌ی ایثار را شد جرعه نوش
کز کجا می‌آید آوای حزین‌وای من از کیست؟ این «هَلْ مِنْ مُعین»
جان من در آتش این ناله است‌همنوای بغض چندین ساله است
در گلو فریاد امّا بُد خموش‌کوله بار خجلتش بر روی دوش

ص: ۷۸

چون گنهکارانِ در بیت الحرام‌سر به زیر انداخت در پیش امام

گفت او را عشق، جان پرور شوی‌رخ بر آر اینجا که روشن‌تر شوی

از چه سر بر زیر داری، ماه نوچشم خود واکن سخن از جان شنو

ای گرامی میهمان داغ مااز عطش خشکیده بنگر داغ ما

گفت من آگاهِ این درد و غمم‌وز پریشانی چو مویت درهمم

آمدم خاک کف پایت شوم‌قطره‌ای در موج دریایت شوم

ای که دریای تو دریای غم است‌هر که لب تشنه‌ست اینجا محرم است

آمدم تا محرم این در شوم‌پیش پایت مثل گل پرپر شوم

ای غریب تشنه‌خیز کربلای عطش نوشیده از «قالُوا بَلی»

رخصت رفتن به میدانم بده‌خانه بر دوشم تو سامانم بده

اذن میدانش امیر عشق دادباغی از گل بر اسیر عشق داد

ص: ۷۹

تیغ بر کف جانب میدان شتافت‌گوهر گمگشته‌ی خود باز یافت

رشته‌های عافیت از هم گسست‌جوشنش در جوشش خونش نشست

بر زمین افتاد از بالای زین‌نهری از خون باز شد روی زمین

در دلش ایجاد می‌شد شور و شین‌بود در ذهنش، که می‌آید حسین؟

ناگهان دستی سرش را برگرفت‌عشق اینجا جلوه‌ی دیگر گرفت

بود گرچه پاره پاره پیکرش‌خنده زد تا دید گل را در برش

گفت مولا بنده‌ای شرمنده‌ام‌تا تویی و عشق، من هم زنده‌ام

از تو دارم من حیات خویش رااین حیات و این ثبات خویش را

ص: ۸۰

در سایه‌ی رحمت دوست

بر حُرّ روسیاهت افکن نگاه خود رااز درگهت مرانی این روسیاه خود را
ای بحر رحمت حق، وی ساحل عطوفت‌آورده‌ام به نزدت کوه گناه خود را
ای آفتاب زهرا در دشت بی پناهی‌در سایه‌ی تو دیدم تنها پناه خودرا
از فعل خود غمینم، شرمنده و حزینم‌آوردم ار به راهت اوّل سپاه خودرا
اذن جهاد خواهم تا با نثار جانم‌جبران کنم از این ره من اشتباه خودرا
از بار جرم و عصیان دیگر توان ندارم‌تا آن که باز گویم حال تباه خود را
«یاسر» ببین که سوزم در آتش غم اودارم گواه اکنون من اشک و آه خودرا

ص: ۸۱

حبیب بن مظاهر رحمه الله

اشاره

ص: ۸۲

ص: ۸۳

برای حبیب بن مظاهر رحمه الله

چهره گلگون

آن چهره‌ی پر ز نور گلگون شده بوددریا ز غمش دو چشم گردون شده بود

مویی که سفید گشت از بهر خدادر راه حسین سرخ از خون شده بود

در آغوش زخم

بود در صحرای ایثار وبلاپیر جانبازی به دشت کربلا

همّت از آن پیر، همّت می‌گرفت‌مردی از او درس غیرت می‌گرفت

دیده هستی ندیده تا به حال‌پیرمردی اینچنین با شور و حال

ص: ۸۴

شوق جانبازی به گرمی داشت اوغم ز قلب یار برمی داشت او

پیر میدان دار دشت عاشقان‌تیر مژگان دارد وقدّ کمان

تا که در عالم سرافرازی کندنر حریم یار جانبازی کند

تا نباشد از شهادت بی نصیب‌رفت در میدان جانبازان حبیب

آنکه رنج و غم هم‌آغوشش بُوَدجوشن ایثار تن پوشش بود

جرعه نوش شهد عشق یار شدمست از آنرو طالب دیدار شد

تیر دشمن تا نشیند در برش‌می گشود آغوش، زخم پیکرش

شهدها نوشید از دست طبیب‌گشت قربان حبیب خود حبیب

ص: ۸۵

حضرت علی اکبر علیه السلام

اشاره

ص: ۸۶

ص: ۸۷

نذر حضرت علی اکبر علیه السلام

سایه گل

چون سایه گل به‌روی پرچین افتدبار غم او به قلب غمگین افتد

این گل که چنین نشو و نما کرده کنون‌پرپر شود ار به‌دست گلچین افتد

در رثای حضرت علی اکبر علیه السلام

ماه و خورشید

غم او را به دل باور نمی داشت‌امیدی در جهان دیگر نمی‌داشت

ز روی ماه او خورشید یک دم‌دو چشم خویشتن را بر نمی‌داشت

ص: ۸۸

تقارن

سرشک از دیده‌اش جوشید خورشیدزمین را غرق در خون دید خورشید

بود بر این تقارن خاک شاهدشگفتا ماه را بوسید خورشید

جانسوزترین داغ

ای نگهت هم‌نفس آفتاب‌دیدن رویت هوس آفتاب

آیه آیینه پیغمبری‌سوره چشمان حسین، اکبری

چشم اگر بال و پری واکندآید و حُسن تو تماشا کند

ص: ۸۹

حُسن تو آیینه احمد نماستیاس سفید حرم مرتضاست

یاس، معطّر زِ شکوفاییاتماه، خجل زآن همه زیباییات

هر چه که والاست تو والاتریسرو، چه گویم، که تو رعناتری

مهر ندانم که تو رخشانتریماه نخوانم که تو تابانتری

ای زِ پیات آمده لیلای عشقپر ز گل و عطر تو صحرای عشق

آن که ترا شبه نبی آفریدبار دگر جلوه احمد کشید

کفر نگویم که خدا منظرینی علی اکبر، که تو پیغمبری

ای چو نبی رنگ تو و بوی توحُسن تو و خُلق تو و خوی تو

باز پریشان و دگرگون منمزاده لیلا تو و مجنون منم

این منم آشفته‌تر از موی تودیده‌ام از بام فلک روی تو

روی تو خورشید دل خسته‌امباز به گیسوی تو دل بسته‌ام

ص: ۹۰

موی تو چون شام سیاه من استروی تو روشنگر راه من است

راه من ای آینه کبریاراه حسین است و ره کربلا

کرب و بلایی که تویی لاله‌اش‌همنفس اشک تو شد ناله‌اش

کرب و بلا گفتم و آتش شدم‌آه چو قلب تو مشوّش شدم

جاریِ عشق است ترا هر رگت‌خون حسین بن علی در رگت

ز آن سبب ای رونق سرو سهی‌چون پدر خویش تو ثاراللّهی

گل ز دو چشم تو گلاب آوردبهر تو بحر آید و آب آورد

داشت به دنبال تو دل ناله‌هاسوخت ز داغت جگر لاله‌ها

خوانده‌ام از لعل تو با یک نگاه‌سوختی از هرم عطش آه آه

ای علی اکبر گل باغ حسین‌تازه شد از داغ تو داغ حسین

گرچه معطّر ز تو هر باغ بودداغ تو جانسوزترین داغ بود ...

ص: ۹۱

یاس پرپر

این که رخشان روی او چون گوهر استماه گردون یا علیّ اکبر است
تیغ عشق آورده بر کف در نبردیا به‌دستش ذوالفقار حیدر است
در وجودش خُلق وخوی آفتاببر زبانش منطق پیغمبر است
گیسوانش تیره‌تر از شام کفرچهره‌اش خورشید صبح خاور است
تشنگی می‌جوشد از لب‌های اوگرچه تفسیر زلال کوثر است
چون که برخیزد قیامت می‌کندقامت سروش چه‌گویم، محشر است
می‌رود در رزمگاه عشق و خوناین که بر خیل جوانان رهبراست
یک طرف گرم تماشایش پدریک طرف محو نگاهش خواهر است

ص: ۹۲

از عطش خشک است گرچه حنجرش‌در عوض از اشک لب‌هایش تر است
چشم‌هایم بحر خون از بهر اوست‌کشتی این بحر را او لنگر است
در جهاد اکبر از خود در گذشت«إِرباً إِرْبا»، در جهاد اصغر است
پاره پاره پیکرش بنگر، ببین‌آسمانی را که پُر از اختر است
بگذر از تن تا که بالایی شوی‌مانع از پرواز تنها پیکر است
آن که خواهد بال و پر، ماند به‌خاک‌اوج گیرد آن که بی بال و پراست
این میان خاک و خون پرپر زده‌بسمل دل یا که یاس پرپر است
یوسف افتاده در چنگال گرگ‌یا خلیل اللَّه پور آزر است
بر تنش از بس نشسته تیغ خصم‌برگ برگ او شقایق منظر است
«یاسر» این دل از غم آن نازنین‌آتش افتاده در خاکستر است

ص: ۹۳

پرواز روی موج خون

کربلا کنعان ومن یعقوب و یوسف اکبرم‌بویی از پیراهنش روشنگر چشم ترم
چهره‌ی زیبای او تصویری از ختم رسل‌خُلق وخویش، منطقش مانند جدّ اطهرم
قامتم گردد کمان از قامت گلگون اومی نشیند تیر هجران از غمش بر پیکرم
لحظه‌ی رفتن که بوسیدم ورا فهمیده بودمی‌چکد بر روی لب‌هایش عطش از حنجرم
گر کشد شعله نسیم تیغ‌ها از پیکرش‌این شرار آتش غم می کند خاکسترم
روی دریایی ز خون پرواز دارد او- ومن‌بشکند از موج و توفان عاقبت بال و پرم
هر که دارد محشری در عالم هستی ولی‌از بخون غلتیدنش گردد مهیّا محشرم
من سراپا در تماشای علی امّا زمن‌بر نمی دارد دو چشم خویشتن را خواهرم

ص: ۹۴

در کدامین مرحله همدرد اشک فاطمه‌ست کز نگاهش می شود تفسیر داغ مادرم

«اربا اربا» گشتنِ او شد مجسّم پیش چشمآن زمان کز من جدا می گشت ومی‌رفت از برم

می‌رود، پیداست بعد از رفتنش سمت خطرمی‌نشیند سایه‌ی غم از فراقش بر سرم

تا که «یاسر» می نوشتم از غم جانسوز اومی‌چکید از واژه، خون در سطر سطر دفترم

در رثای حضرت علی اکبر علیه السلام

پائیز بهار

در آن هنگامه کز داغت چو آتش مشتعل گشتمتو پرپر می‌زدی در خون و من هم خون به‌دل گشتم

هنوز ای تشنه لب حیرانِ آن یک لحظه دیدارمکه آب از من طلب کردی ومن از تو خجل گشتم

به وقت وصل، یاران را غمی دیگر نمی‌ماندولی من دادم آنجا جان که با تو متّصل گشتم

چو دیدم عضو عضوت را جدا کرده زِ هم دشمنبهارم گشت پائیز و به یک دم منفصل گشتم

ص: ۹۵

زآب چشم من گِل گشت خاک کربلا ای گُل‌زمین گیر از غم روی تو در این آب و گِل گشتم
ترا گفتم که چشم خویش را واکن، نشد ممکن‌تو چشم خویش را بستی و من هم منفعل گشتم
اگر «یاسر» ز جای خویش نتوانم که برخیزم‌پدر بودم، زِ داغ لاله خود مضمحل گشتم

شمع وصال

ای مه کامل و ای شمع وصالم پسرم‌تو به‌خون خفتی و من همچو هلالم پسرم
همه جا نقش رخت در نظرم جلوه گراست‌نرود یاد تو هرگز ز خیالم پسرم
چه‌کنم گر نکنم گریه کنار بدنت‌من که در بحر غمت غرق ملالم پسرم
با سکوت تو رود جان ز تن خسته من‌لب گشا، رحم نما رحم به حالم پسرم
ره دیدار ترا بسته به پیش نظرم‌خون رخساره‌ات ای روح کمالم پسرم
تا دگر بار ببینم من دلخون رویت‌می‌چکد بر رخ تو اشک زلالم پسرم

ص: ۹۶

طایر عشقم و از پیش تو رفتن نتوانزآن که بشکست ز داغت پر و بالم پسرم

دست دژخیم جدایت ز گلستانم کردای به‌باغ دل و جان تازه نهالم پسرم

«یاسر» از قلب من سوخته دل می‌گویدای فروزنده مه نیک خصالم پسرم

ص: ۹۷

خورشید و ماه

بود در گلشن گل پرور خودباغبان محو گل پرپر خود

بر نمی‌داشت دمی چشم حسین‌از رخ ماه علی اکبر خود

آه- خورشید به خون دید طپان‌ماه را روی زمین در برخود

هیچ خورشید ندیده‌ست هنوزغرق در وادی خون اختر خود

مرغ حق طاقت پرواز نداشت‌داد از دست قوی شهپر خود

بر دل شعله ور از آتش داغ‌آب می‌ریخت ز چشم تر خود

غیر یک لاله پژمرده نبودمی‌کشید آنچه که در پیکر خود

گوهر عشق علی بود و حسین‌داد افسوس ز کف گوهر خود

ص: ۹۸

مو پریشان ز پسر گشت جدادید چون مویه کنان خواهر خود

باغبان خم شد و «یاسر» بگرفت‌بوسه از روی گل پرپر خود

ص: ۹۹

حضرت قاسم و عبداللّه بن حسن علیهما السلام

اشاره

ص: ۱۰۰

ص: ۱۰۱

صحرای بلا

چو غم بگرفت صحرای بلا راشکست از کین قد نخل ولا را

هزاران زخم بر پیکر نشاندنددلاور نوجوان کربلا را

نذر قاسم بن الحسن علیهما السلام

شهد وصال

آن شاهد بزم دل که گلگون کفن استاز شهد وصال دوست شیرین دهن است

در عرصه کربلای گلگون حسینقربانی عشق قاسم بن الحسن است

ص: ۱۰۲

در سوگ نوشکفته در خون، عبداللّه بن الحسن علیهما السلام

یاس حسن

یاسی که زِ گلشن حسن گشت جدادر پیش حسین از چمن گشت جدا

دستی که سپر کرد به یاری عموچون ساقه نازکی زِ تن گشت جدا

در سوگ حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام

عطش گل

پیش چشم دشمن از پشت فرس افتاده استیادگار عشق بی‌فریاد رس افتاده است

در کنار پیکرش بس نیزه می‌آمد فرودمثل آن می‌ماند، مرغی در قفس افتاده است

گر نمی‌آید دگر از او صدای یا عمو

زیر دست و پای اسبان از نفس افتاده است

ص: ۱۰۳

از عطش پژمرده شد این گل، نه از تیغ عدوگرچه در بین هزاران خار و خس افتاده است
پای رفتن نیست دیگر قافله سالار راکاروان اینجا ز آوای جرس افتاده است
هر چه گفتی کربلا «یاسر» دلم آتش گرفت‌دل برای کربلایش در هوس افتاده است

ص: ۱۰۴

شیرین‌تر از عسل

سیزده آئینه می‌رویید از تابیدنش‌غنچه می‌شد آسمان در لحظه‌ی خندیدنش
گونه‌های خشک او وقت وداعِ با حسین‌جرعه جرعه تشنگی نوشید از بوسیدنش
مرگ را می‌گفت «احْلی مِنْ عَسَل» آن نازنین‌می‌رسید ای عشق هنگام عسل نوشیدنش
دیدنی بود اشتیاقش، دیدنی ترگشته بودروی مرکب رفتن و جوشن به تن پوشیدنش
شوقِ در آغوش بگرفتن شهادت را دمی‌سخت باشد سخت، حتیَّ یک نفس فهمیدنش
می‌رود امّا صدای پای گلچین می‌رسدشد فلک را گوئیا هنگامه‌ی گل چیدنش
نوجوان و کارزار و این دلیری در نبردشد تماشایی در آن دشت بلا جنگیدنش
تیغ‌ها در دست گل چینان و او روی زمین‌باغبان آمد در آن لحظه برای دیدنش

ص: ۱۰۵

اشک می‌غلتید بر گلبرگ رخسار حسین‌چون نظر می‌کرد خونین دل به‌خون غلتیدنش

هر که در دل ناله دارد ناله، «یاسر» می‌توان‌عمق درد و داغ را فهمید از نالیدنش

لاله‌ی سرخ حسن

ای عمو قاسم جانباز منم‌بعد اکبر به تو همراز منم

جان من در تب و تاب است عموحنجرم تشنه آب است عمو

لبم از سوز عطش خشکیده‌جگرم غرقه به خون گردیده

من که در سوختن و ساختنم‌تشنه‌ام تشنه جان باختنم

ای عمو باز مدار از راهم‌اذن میدان ز حضورت خواهم

آمدم تا که ترا یار شوم‌پای تا سر همه ایثار شوم

جان من باد فدای تو عموهستی‌ام هست برای تو عمو

ص: ۱۰۶

منکه سرمست تولّای توأم‌ای عمو خاک کف پای توأم

تو که از ظلم عدو مغمومی‌تو که مثل پدرم مظلومی

شور عشق تو بود در سر من‌سپر تیر غمت پیکر من

گر شکوفا شده در این چمنم‌گلی از گلشن باغ حسنم

آبی از جام بقا می‌خواهم‌در ره عشق بلا می‌خواهم

اینکه از آتش خون آبم کن‌وز مَیْ عشق تو سیرابم کن

چون حسین این همه شور از او دیدبهر ایثار سرور از او دید

گفت زیبا گل باغ حسنم‌برو ای لاله‌ی سرخ چمنم

لطف معبود نگهدار تو بادقاسمم دست خدا یار تو باد

ص: ۱۰۷

حامل وحی شهادت

از تن اهل حرم جان می‌رودزورقی در موج و توفان می‌رود
سیزده ساله عزیز مصر عشق‌بی سرو سامان ز کنعان می‌رود
از بر پروانگان بزم خون‌شعله‌ور چون شمع سوزان می‌رود
گرد او گریان همه اهل حرم‌او به سوی مرگ خندان می‌رود
حامل وحی شهادت بی قراردر پناه نور قرآن می‌رود
آن مطهّر نوجوان کربلاگرد غم شُسته ز دامان می‌رود
عشق بازی می‌کند با چشم دوست‌کاین چنین افتان و خیزان می‌رود
این گلاب آورده، یاس کربلاست‌قاسم است و یادگار مجتباست

***

ص: ۱۰۸

داشت آن مَیْ نوش گلزار الست‌جام شیرین شهادت را به‌دست

جرعه نوش بزم حق گردیده بودوز مَیْ عشق حسینی مستِ مست

نوجوانی پیر میدان وفانوجوانی حق گزین و حق پرست

داد در راه ولایت هر چه داشت‌در طریق دوست داده هر چه هست

آن نهال سبز در میدان عشق‌شاخ و برگ هستی‌اش یکجا شکست

پیش چشمان حسین از تیغ کین‌تار و پود پیکرش از هم گسست

رو به سمت آسمان پر می‌گشودروی دامان عمویش دیده بست

لاله‌ی سرخ از جفای لاله چین‌لاله گون افتاده بر روی زمین

***

ص: ۱۰۹

در مرثیت حضرت عبداللّه بن حسن علیه السلام

بغض پنهان

رشته‌ی اندیشه‌ام از هم گسستکودک اشکم به دامن می‌نشست

هر که از غم، دیده خون افشان کندبغض خود را کی توان پنهان کند

هق‌هق گریه امانم را بریدچون که عبداللّه به میدان می‌دوید

تا در آغوش عمو مأوا کندقطره خود را وصل بر دریا کند

دید بر روی زمین خورشید راجلوه‌ی سرتا به پا توحید را

گفت ای غرقه به‌خون ای ماه منشعله‌ور از سینه بنگر آه من

ای عمو در خاک و خون افتاده‌ایآفتاب من نگون افتاده‌ای

اشکِ گلگونش به چهره بسته پلخارها را دید گرداگرد گل

ص: ۱۱۰

اهل کوفه خار و گل باشد حسین آن که عرش از او گرفته زیب و زین
آنکه داده روشنایی ماه رادر بغل بگرفت عبداللّه را
تا مگر دورش کند از تیغ کین‌در برش بگرفت مانند نگین
غنچه پیش باغبانش ناز کردناگهان چشمان خود را باز کرد
دید خیل لاله چینان آمدندجملگی با تیغ برّان آمدند
دست بالا برد تا کاری کنداز عموی خویشتن یاری کند
دست بالا بود و تیغ آمد به زیرشد جدا دست از تن طفل صغیر

ص: ۱۱۱

حضرت علی اصغر علیه السلام

اشاره

ص: ۱۱۲

ص: ۱۱۳

نذر حضرت علی اصغر علیه السلام

خدنگ مرگ

حریر شوق را پوشید و جان دادخدنگ مرگ را بوسید و جان داد

حسین از داغ او گریان ولی اودر آغوش پدر خندید و جان داد

پژمرده‌ترین غنچه

خاموش چو دید چلچراغ خود راحسّ کرد در آن میانه داغ خود را

می‌رفت و به سمت خیل گلچین می‌بردپژمرده‌ترین غنچه باغ خود را

ص: ۱۱۴

حجله قنداقه

آن غنچه که جان به باغبانش بخشیددر حجله قنداقه به خونش غلتید
می‌سوخت ز سوز تشنه کامی امّاسیراب ز خون حنجر خود گردید

آهنگ عطش

آهنگ عطش اگر چه در گوشش بودپیراهنی از امید تن پوشش بود
با شبنم اشک رو به میدان می‌رفت‌یک غنچه نشکفته در آغوشش بود

ص: ۱۱۵

درّ نایاب

عطش یا رب علیّ اصغرم را کرده بی تابش‌به خاموشی گراید صورتِ همرنگ مهتابش

اگر چه آب نایاب است در خیمه ولی اکنون‌ز اشک خود دهم این غنچه پژمرده را آبش

به دشمن گفتم آب امّا جوابم تیر بود آنجانمی‌دانستم آن که، می‌کند اینگونه سیرابش

اگر از تشنگی خوابش نمی‌برد اصغرم، زینب‌ببین با تیر دشمن برده روی دست من خوابش

فقط یک طفل در عالم نماز عاشقی خوانده است‌و آن هم اصغرم بود و دو دستم گشت محرابش

در آغوشم شکفت و زود پرپرشد، بیا زینب‌ز میدان می‌رسد طفل بخون غلتیده- دریابین

سکوت و چشم دریایی او «یاسر» خبر می‌دادمیان موج خون گم شد دوباره دُرّ نایابش

ص: ۱۱۶

خونین‌ترین گل

از آسمان چشمم مهتاب رفته باشدیک غنچه روی دستم از تاب رفته باشد

از تیر جور گردون در آشیانه خون‌مرغ شکسته بالی در خواب رفته باشد

دریای کوچکی بود چشمان خسته اوافسوس از کنارم چون آب رفته باشد

این سینه سجده گاه خونین‌ترین گل امّاسجّاده مانده بر جا محراب رفته باشد

در بوستان محنت رخ گردد ارغوانی گر از دو دیده دل خوناب رفته باشد

دل نغمه خوان غم نیست بر باغبان ستم نیست‌گرچه غنچه از گلستان شاداب رفته باشد

«یاسر» به پیش دیده گردید تیره عالم‌از آسمان چشمم مهتاب رفته باشد

ص: ۱۱۷

طفل آزاده

طفل جانبازی که درگهواره بودصورتش روشن‌تر از مهپاره بود

گونه‌هایش خشک مانند کویرشعله‌ای از عشق او را در ضمیر

باغ حق را غنچه نشکفته بودبهر جانبازی دلش آشفته بود

دفتر ایثار را شیرازه کردداغ دل‌ها را دوباره تازه کرد

حرف دل را چون گهر می‌سفت اوبا زبان عاشقی می‌گفت او

کای پدر بگشای بند از دست من‌تا شود ایثار بهرت هست من

آمد و در برگرفت او را حسین‌دیده روشن کرد از آن نور عین

تا در آغوش آن گل احمر کشیدهمچو خورشید از افق سر برکشید

ص: ۱۱۸

دید آن پروانه پرسوخته‌شوق رفتن را چنین آموخته
پس به میدان بلا شد رهسپارمی‌رسید آن لحظه‌های انتظار
چشم را از اشک چون کوثر کندتا گلویش را ز آبی تر کند
روی دستش کودکی آزاده بودگوییا از تشنگی جان داده بود
سوی میدان برد تا آبش دهدقلب بی تاب ورا تابش دهد
ناگهان دید اصغرش بی تاب شدغرق در خون هاله مهتاب شد
گشت همرنگ شفق رخساره‌اش‌لاله گون شد روی چون مهپاره‌اش
تیر دشمن جامه خون بافته‌حنجر آن طفل را بشکافته

ص: ۱۱۹

گلبرگ‌های عطش خورده

هر قامت افراخته رعنا شدنی نیست‌هر قطره در این آینه دریا شدنی نیست
هر دل به وصال آمده شیدا شدنی نیست‌هر عشق در این معرکه سودا شدنی نیست
خاکی که شود قابل فیض گل ما کوآن جان که طلب می کند آهنگ بلا کو

***

برخیز که ظلمت نزند خیمه به کویت‌یا آن که غبار آید و گیرد گل رویت
بر خیز که بر تیغ زند بوسه گلویت‌یا خون چکد از چشم در آغوش سبویت
دل باش سراپا و قدم در یم خون نه‌در میکده‌ی خون و خطر پای جنون نه

***

در کرب و بلا کودکی آشفته‌ترین بودبشکفته‌ترین غنچه‌ی در روی زمین بود

ص: ۱۲۰

عاشق‌تر ازو نیست که با عشق قرین بودیک آیه‌ی جاوید ز قرآن مبین بود

تفسیر عطش داشت به گلبرگ لبانش‌از تشنگی افسوس زکف داد توانش

***

بشنید چو آهنگ غریبی ز پدر اواز جوشن قنداقه برون کرد دو بازو

انداخت نگاه و نظر خویش به هر سودر سنگر گهواره‌ی خود طفل خداجو

از اشک سلاحی بکف آورد در آنجاتا آن که نماند پسر فاطمه تنها

***

برخاست ز گهواره در آغوش پدر رفت‌پروانه شد و پر زد و باعشق سفر رفت

بی تاب‌تر از تیغ عدو سمت خطر رفت‌این کودک جانباز در آن عرصه اگر رفت

چون غنچه‌ی نشکفته به دامان چمن بودقنداقه نبود آنچه به تن داشت کفن بود

***

تا جلوه‌گر آمد به سر دست امامش‌دیدند همه چهره‌ی چون ماه تمامش

این بود امام از عطش طفل کلامش‌جاری به زبان بود نسیمی ز پیامش

ص: ۱۲۱

کای اهل ستم گل دل بی تاب نخواهداین طفل جگر سوخته جز آب نخواهد

***

آن غنچه که بر دامن صحرا زده آتش‌وان قطره که بر ساحل دریا زده آتش

طفلی که عطش حنجره‌اش را زده آتش‌داغ غم او بردل مولا زده آتش

داغی که شرارش به دل خون خدا بودگفت آب ولی پاسخ او تیر جفا بود

ص: ۱۲۲

صفحه سفید؟؟؟؟

ص: ۱۲۳

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

اشاره

ص: ۱۲۴

ص: ۱۲۵

نذر حضرت عباس علیه السلام

شجاعت

خدا را با لب خونین صدا کردهر آنچه او «پسندید» «این» فدا کرد

شجاعت را ببین در پایمردی‌دو دست خویش تقدیم خدا کرد

نماز عاشقی

گل بودی و بر خاک گلاب افشاندی‌ای کاش که بر یاری او می‌ماندی

تنها تو در آن کشاکش پر آشوب‌بی‌دست نماز عاشقی را خواندی

ص: ۱۲۶

جانباز قیام عاشورا

ای تشنه که خود تلاطم دریاییسقّای لب خشک شقایق‌هایی
در عرصه کربلای خونرنگ حسینجانباز قیام سرخ عاشورایی

سقا

ای روح فضیلت و دعا یا عبّاسفرزند علیّ مرتضی یا عبّاس
سیراب کن از جرعه لطفی ما راسقّای حریم کربلا یا عباس

ص: ۱۲۷

غربت نینوا

بر غربت نینوای تو مشک گریستبر دست زِ تن جدای تو مشک گریست

گر چشم ترا تیر به هم دوخت ولی‌دریا دریا به‌جای تو مشک گریست

لبان تشنه

آیینه و آب کاین چنین جاویدندبر گرد لبان تشنه‌ات گردیدند

از بعد ولادت وشهادت دوامامبا گریه و آه دست تو بوسیدند

ص: ۱۲۸

نذر حضرت عبّاس علیه السلام

آب آور تشنگان

از تن بی تاب من جز تیغ غمخواری نکردزخم روی زخم می‌آمد، دلم زاری نکرد

تا رسانم آب را بر تشنگان کربلادست حتّی تا کنار خیمه‌ام یاری نکرد

آبرویم مشک بود و ریخت آب و هیچ کس‌غیر خون دیده از من آبرو داری نکرد

تیر بر یک چشم خورد و چشم دیگر شرم داشت‌زآن سبب اشکی به‌روی گونه‌ام جاری نکرد

گر چه یک جرعه نمی‌نوشیدمش، امّا فرات‌دید می‌سوزد لبان تشنه‌ام، کاری نکرد

در غریب آباد دشت کربلا جز فاطمه‌هیچ کس از این دل تنها پرستاری نکرد

بودم ای «یاسر» اسیر رشته عشق حسین‌کس به غیر از او زِ من رفع گرفتاری نکرد

ص: ۱۲۹

سامان دل

الا ای طلوع درخشان اباالفضل گدای درت ماه تابان اباالفضل

فدای دو دست که گل آفریدندزمین از تو شد لاله‌افشان اباالفضل

اگر غرق طوفان شود دل غمی نیست‌تویی ساحل هر چه توفان اباالفضل

شود شاملت «یُرزقُون» (۱) ۳ الهی

الا حامی روح قرآن اباالفضل

به تو داده‌ام دل که تنها دل من‌بگیرد به دست تو سامان اباالفضل

منم بنده‌ی در گه لطف و جودت‌بده بنده‌ات را تو فرمان اباالفضل

فدای مرامت که در اوج غربت‌وفا کرده بر عهد و پیمان اباالفضل

۱- . «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ». سوره آل‌عمران، آیه ۱۶۹

ص: ۱۳۰

برون آمدی از فرات و ز کارت‌زمین و زمان مانده حیران اباالفضل

تو با کام عطشان و دست بریده‌چه کردی در آن دشت سوزان اباالفضل

فتادی تو در علقمه غرقه در خون‌و در انتظار تو طفلان اباالفضل

به «یاسر» نظر کن که دارد ز ماتم‌در این واقعه چشم گریان اباالفضل

آب آور گل‌های زهرا علیها السلام

اشاره

هلا، ای مظهر ایثار عباس‌سپاه عشق را سردار عباس

به روی صفحه باغ شهادت‌تویی گلواژه ایثار عباس

تو بودی در دل امواج محنت‌حسین بن علی را یار عباس

دلت از عشق ثاراللّه لبریزحسین از عشق تو سرشار عباس

تو ای آب آور گل‌های زهرادوباره مشک را بردار عباس

ص: ۱۳۱

برو سوی خیام آل طاهابرای آخرین دیدار عباس
حسینت یکّه و تنهاست برخیزعلم را بر زمین مگذار عباس
گلوی خصم را یکبار دیگربه تیغ تشنه‌ات بسپار عباس
گل خون شد شکوفا از دو چشمت‌تو را شد لاله گون رخسار عباس
تو فُلک عشق را در خون نشاندی‌ز خون بر حنجرت آبی رساندی

ص: ۱۳۲

نخل به‌خون تپیده

ای مظهر شجاعت در کارزار عبّاس‌ایثار را تویی تو آیینه دار عبّاس

ای ماه آل هاشم در شام تیره دل‌وی نور پر فروغ پروردگار عبّاس

ابر کرامتی تو ما چون کویر تشنه‌ای منبع سخاوت بر ما ببار عبّاس

مهتاب چهره تو روشنگر دل ماماه رخ تو شمع شب‌های تار عبّاس

دل در درون سینه لبریز گشت از شوق‌در راه دوست کردی جان را نثار عبّاس

گر تشنه کام ماندی ای لاله پیش دریاجاری است روی دستت عطر بهار عبّاس

باسوز سینه تو می‌سوخت مشک بی‌آب‌بر هستی تو این غم می‌زد شرار عبّاس

چشم تو شاخسار نخلی به‌خون تپیده‌ست‌می‌زد شکوفه در خون آن شاخسار عبّاس

ص: ۱۳۳

تیر عدویت ای گل تا پر به تن نشستت‌می‌سوخت شمع جانت پروانه وار عبّاس
خورشید شد شفق گون آن لحظه کز عداوت‌در خاک و خون فتادی گلگون عذار عبّاس
از سمت خیمه غمگین آمد حسینت اکنون‌آیینه رخ او دارد غبار عبّاس
آمد حسین، یکدم بگشای چشم خود رابر قلب زخمدارش مرهم گذار عبّاس
تا دید غرق خونت آن روی لاله گونت‌مانند گیسوانت شد بی‌قرار عبّاس
طفلان تشنه لب را با مشک آب دریاب‌هستند مثل غنچه چشم انتظار عباس
«انّی قَطَعْتُمُوا» را خواندی و جان سپردی‌شد زنده عشق آری از این شعار عبّاس
«یاسر» بگو که از غم خم گشت قامت عشق‌تاریک با غروبت شد روزگار عبّاس

ص: ۱۳۴

تشنگی آفتاب

ساقی تشنه لبان کربلالاله‌ی سرخ و خزان کربلا
از غروب آفتاب چهره‌اش‌شد شفق گون آسمان کربلا
گشته دریایی زخون، چون علقمه‌چشم‌های خون فشان کربلا
پا به پای کودکان سوزد هنوزاز کران تا بی کران کربلا
گرچه بستند آب را امّا بوداشک او آب روان کربلا
کی خورد او آب از شط فرات‌تشنه مانده میهمان کربلا
جان سقّا را به آتش می‌کشدناله‌ی لب تشنگان کربلا
لاله را زد بر جگر شور و شرر‌آتش در غم نهان کربلا

ص: ۱۳۵

آسمان گلگون شده همچون زمین‌از دو دست خون فشان کربلا

سایه می‌انداخت بر چشمان اوقامت از غم کمان کربلا

نقشی از لب تشنگی را می‌کشیدساقی دامن کشان کربلا

شد ز قطره قطره خون فرق اوغرق در گل بوستان کربلا

«یاسر» از شط فرات آید به‌گوش‌جانگداز آه و فغان کربلا

ص: ۱۳۶

زبان‌حال حضرت سکینه خاتون علیها السلام

شعله‌های العطش

تشنگان را ای تو آب آور عمودر عطش بین آل پیغمبر عمو

تا که افتادی میان خاک و خون‌در میان خیمه شد محشر عمو

دوست دارم در برت بنشانی‌ام‌یا بگیری تو مرا در بر عمو

هر چه گل بود از عطش پژمرد و رفت‌کشته شد حتّی علی اصغر عمو

می‌رسد از خیمه بانگ العطش‌تشنگان را تشنه تر بنگر عمو

ما نخواهیم آب، بازآ سوی ماگرچه سوزد از عطش حنجر عمو

بس نبود ای تشنه لب ما را کنون‌داغ جانسوز علی اکبر عمو

این تویی در علقمه پرپر شده‌وین منم از تشنگی پرپر عمو

ص: ۱۳۷

این تویی با فرق بشکسته ز کین‌وین منم بشکسته بال و پر عمو

نیست نیرویی که گویم العطش‌نیست دیگر تاب در پیکر عمو

تو ز پا افتاده‌ای در علقمه‌من به خیمه می‌زنم بر سر عمو

در میان موج و توفان بلاکشتی دین مانده بی لنگر عمو

«یاسر» این فریاد یاسی تشنه است‌گشته پرپر گلشن کوثر عمو

ص: ۱۳۸

نذر سقّای عشق- حضرت اباالفضل العبّاس علیه السلام

آبروی عشق

ساقی دشت عطش در التهابچون ز طفلان می‌شنید آوای آب

تشنگی تاب از تمامی برده بودهر چه گل بود از عطش پژمرده بود

از عطش طفلان که بی طاقت شدندمشک و سقّا هر دو در خجلت شدند

تشنگی در دل شرر افروختهجزء جزء مصحف حق سوخته

باز می‌شد لاله‌ها را آب دادجرعه‌ای از چشمه‌ی مهتاب داد

تا که هستی گشت در جوش و خروشالعطش از خیمه‌ها آمد به گوش

کای عمو جان، ما همه تشنه لبیماز عطش چون قلب هستی در تبیم

ای عمو آبی رسان بر تشنگانگشت بی‌تابی عیان در تشنگان

ص: ۱۳۹

چون که سقّا این شنید از کودکان‌جست از جا همچو تیری از کمان

با حسین آری غم از عالم نداشت‌جز امامت چیزی از او کم نداشت

از امام خویشتن مهلت گرفت‌رخصت میدان از آن حضرت گرفت

تا مگر بر جسم گل تاب آوردبهر طفلان از فرات آب آورد

مشک را برداشت آن سقّای عشق‌بار دیگر رفت در صحرای عشق

اسب خود را سوی شط می‌راند اوهم صدا با کربلا می‌خواند او

بین عطش با غنچه‌های دین چه کردبا حریم گلشن یاسین چه کرد

گرچه عطر آمیز خاک از مُشک شدلعل اهل بیت احمد خشک شد

آب ای مَهریه‌ی زهرا، چرا؟تر نمی‌سازی لب خشکیده را

لحظه‌ای بنگر در این دشت جنون‌دست گلچین ز آستین آمد برون

بسته بر باغ شقایق آب رااز دو چشم گل گرفته خواب را

ص: ۱۴۰

تشنگان را چهره چون مهتاب شدقلب آب از بهر طفلان آب شد

آمده سقّا کنار علقمه‌می کند با خویشتن این زمزمه

کودک شش‌ماهه خشکیده لبش‌تشنگی برده ز تن تاب و تبش

مشک را پر کرد از آب فرات‌بُرد تا بر غنچه‌ها بخشد حیات

لیک در برگشتنش از علقمه‌راه را بستند گل چینان همه

داشت جانِ ملتهب، قلب حزین‌هر طرف خصمش نشسته در کمین

گشت آنجا دیدگانش خون فشان‌دشمنان بر گرد او، او در میان

بود آن آیینه‌دار حیدری‌چون نگین در حلقه‌ی انگشتری

این چراغ آسمان روی زمین‌مانده تنها در میان اهل کین

کینه توزان به میدان آمده‌خار و خس‌های به طغیان آمده

می‌چکد هُرم شرر از خشمشان‌تیغ‌ها بی‌شرم مثل چشمشان

ص: ۱۴۱

تیغ کفرِ خصم در دشت نبردوای من، با ساقی طفلان چه کرد
آنقدر گویم که شمشیر عدوگشت با بازوی سقّا رو به رو
تا فرود آمد به خون غلتیده بودهر دو دست از تن جدا گردیده بود
دوست آنچه خواست او تسلیم کردهر دو دست خویش را تقدیم کرد
پیش چشمش روز شد مانند شب‌مشک بر دندان گرفت آن تشنه لب
تا رساند آب را در خیمه گاه‌آن طرف افکند در آن دم نگاه

تشنگان را یک دم از خاطر نبردتیر امّا آمد و بر مشک خورد
اهل ظلمت کاین ستم انگیختندآب را از مشک بیرون ریختند
مثل خصم تیره قلب و تیره رومشک هم بی‌آبرو شد پیش او
نرگس مستش به خون در خواب شددیگر اینجا ناامید از آب شد
مشکِ آبی را که بوی خیمه داشت‌و آن نگاهی را که سوی خیمه داشت

ص: ۱۴۲

هر دو با تیر آشنا گردیده‌اندروی خاک افتاده و جوشیده‌اند

آن یکی شد لاله‌ی دشت بلاوین یکی شد داغدار کربلا

هرچه می‌شد ماه چشمش سرخ روسبز می‌شد بر تنش تیر عدو

آسمان دانی چرا غمناک بود؟قسمتی از ماه روی خاک بود

خون ز چشم ساقی دلدار ریختباغی از گل را به پای یار ریخت

یا ابوفاضل به پیش دیده‌اتوان دو یاقوت به خون غلتیده‌ات

ریخت روی خاک چون دُرّ خوشابخون ز چشم تو ولی از مشک، آب

ص: ۱۴۳

شب عاشورا

اشاره

ص: ۱۴۴

ص: ۱۴۵

بوی خون می‌آید از فریاد دردآلود من‌چون غباری کز زمین کربلا گردد بلند

«صائب تبریزی»

ناله‌ی نی

امشب آهنگ غم از کرب و بلا گردد بلندصوت قرآن از میان خیمه‌ها گردد بلند

از خیام عترت طاها به شوق روی یارامشب آوای مناجات و دعا گردد بلند

گوش دل بسپار کز سوز و گداز عاشقان‌نغمه‌های جانگداز از نینوا گردد بلند

تا سحر امشب همانند علیّ مرتضی‌بانگ یارب یارب از خون خدا گردد بلند

در غم فردای گل‌های گلستان خداناله از نی در نیستان بلا گردد بلند

امشب است آن شب که فردا از کنار اکبرش‌پور زهرا با قد از غم دو تا گردد بلند

امشب است آن شب که فردا آتش ظلم عدودر حریم اهل بیت مصطفی گردد بلند.

«یاسر» امشب در عزای لاله‌های فاطمه‌شعله‌ی آه از دل اهل ولا گردد بلند

ص: ۱۴۶

شب عاشوار

شوق شهادت

ای زمین امشب تو نورانی شدیغرقِ در موج پریشانی شدی

کاین چنین قربانیان دشت خونداغ را کردند از دل‌ها برون

جمله در راز و نیازند و نمازسر به سجده برده در سوز و گداز

هر کسی دل داده اندر کار خویشعاشقان در جست و جوی یار خویش

هر یک از خون جگر کرده وضوبا خدای خویش گرم گفت و گو

در مناجاتند امشب عاشقانذکر حق دارند بر لب عاشقان

عشق یعنی سوختن در راه دوستدل تهی کردن ز هرچه غیر اوست

عشق یعنی از شهادت گفتن استپیش پای دوست بی‌سر خفتن است

ص: ۱۴۷

عشق یعنی مرگ را در انتظارعشق یعنی جان سپردن بهر یار

عشق یعنی کربلای با حسین گفتن در خاک و در خون یا حسین

این همه در راهپویان بلاست‌شیوه‌ی دلدادگان کربلاست

کربلا ای وسعت سرخ جنون‌کربلا ای بی‌کران دریای خون

کربلا ای نقطه‌ی آغاز نورذرّه ذرّه خاک تو همراز نور

دارد امشب نغمه‌ها با شور و شین‌خیمه‌ی یارانِ جانباز حسین

شور جان در باختن در راه اوهاله بودن گرد روی ماه او

ای عجب از کار دلداران عشق‌سوختن در آتشِ یاران عشق

هر که شد کوی محبت مأمنش‌آتش این عشق گیرد دامنش

عشق ثاراللَّه، عشق انبیاست‌هر که دارد عشق او از اولیاست

ای ولیّ حق شده با عشق اواز مَیْ مهرش بیا پر کن سبو

ص: ۱۴۸

تا که سر مستت کنند از جام اودر تجلّایت کنند از نام او

امشب آن یارانِ شسته جان ز دست‌جمله از شوق شهادت مستِ مست

آخرین شب را غنیمت داشتندبار دنیا را زمین بگذاشتند

تا سبکبال از زمین پر، وا کنند‌در حریم یار خود مأوا کنند

از خیام اهل بیتِ در خروش‌صوت قرآن می‌رسد امشب به گوش

ص: ۱۴۹

وداع امام حسین علیه السلام با اهل حرم

اشاره

ص: ۱۵۰

ص: ۱۵۱

وداع آخر

دلی با غم قرینش بود آنجاروان اشک حزینش بود آنجا

مهیای سفر بود و ز خواهروداع آخرینش بود آنجا

اوج عطش

در اوج عطش عشق تو را تنها خواستیک قطره دو چشم من از آن دریاخواست

دانی که چرا حنجر تو بوسیدم؟بوسیدن حنجر تو را زهرا خواست

ص: ۱۵۲

زمزمه‌های اشک

برده قرار خواهرت زمزمه‌های دخترت‌شکسته از تیر غمت بال و پر کبوترت

زینب تو فدای تو، کاش بُدم به جای تومی‌چکد از قفای تو، اشک دو چشم خواهرت

می‌روی از برابرم، صبر کن ای برادرم‌تا که به جای مادرم، بوسه زنم به حنجرت

من که بلا کشیده‌ام، می‌روی و خمیده‌ام‌شکسته دل رسیده‌ام، جان اخا به محضرت

اهل حرم مقابلت، غرق عزاست محفلت‌چون که نرفته از دلت، داغ علیّ اصغرت

از چه چنین خمیده‌ای لاله ز اشک چیده‌ای‌دل ز جهان بریده‌ای بعد فراق اکبرت

سینه ز داغ خسته شد رشته‌ی جان گسسته شدقامت تو شکسته شد در غم آب آورت

ای تو امید جان من، جان مرا مبر ز تن‌بپوش کهنه پیرهن فدای دیده‌ی ترت

ص: ۱۵۳

دل شده در کمین تو غم چکد از جبین تودختر دل غمین تو آمده در برابرت
ای مه آسمان من شعله مزن به جان من‌به پیش دیدگان من به روی نی‌رود سرت
یاس معطّرم حسین، سرو و صنوبرم حسین‌چگونه بنگرم حسین به روی خاک پیکرت
مرو تو از برم کنون داغ مرا مکن فزون‌ای که میان خاک و خون گم شده دُرّ و گوهرت
«یاسر» اگر چراغ دل شعله کشد ز داغ دل‌داده صفا به باغ دل گلشن اشک پرپرت

ص: ۱۵۴

لحظه وداع

در دل زینب نشسته شعله‌هارشته‌ی دل را گسسته شعله‌ها

آسمان افتاده در جوش و خروش«الرَّحیلِ» شاه عشق آمد به‌گوش

کای عزیز جان من زینب بیاای که داری جان و دل در تب بیا

من که بشکسته ز غم بال و پرم‌می‌روم تنهای تنها از حرم

تا نشست آهنگ ماتم بر لبش‌ناگهان آمد صدای زینبش

کای برادر جان جدا از من مشوباعث ویرانی گلشن مشو

گر روی جان از تن من می‌رودآهم از دل شعله افکن می‌رود

پس بمان تا جان بماند در تنم‌در گلو پنهان بماند شیونم

ص: ۱۵۵

کی مرا دیگر بود صبر و توان‌تا دوباره بنگرم داغ گران

باغ ما را خصم پرپر کرده است‌خون دلِ آل‌پیمبر کرده است

هر چه گل همراه ما بود ای اخادر میان خون فتادند از جفا

جملگی پرپر شدند از تیغ کین‌آل عصمت مانده اکنون بی‌معین

گفت ای خواهر صبوری بایدت‌عشق را اینک مروری بایدت

صبر تو تشویش از دل می‌برد‌کاروانم را به منزل می‌برد

کن صبوری کز دلم جان می‌رودزورق دل سوی توفان می‌رود

در جوابش گفت زینب، ای حسین‌ای مرا آرام جان، نور دو عین

گشت لبریز از مَیْ غم ساغرم‌این وداع جان بود از پیکرم

نیمه جانی دارم و با خود مبر‌گر که جانم می‌بری، آهسته‌تر

حال کز تن می‌بری جان مرامی‌کنی ویران تو سامان مرا

ص: ۱۵۶

صبر کن قدری که آیم در برت‌عشق را بویم ز عطر حنجرت
جرعه نوشم از سبوی تشنه‌ات‌بوسه گیرم از گلوی تشنه‌ات
نیمه جانم را از آن کامل کنم‌پیش دریا ترک این ساحل کنم

ص: ۱۵۷

عاشورا و سید الشهدا علیه السلام

اشاره

ص: ۱۵۸

ص: ۱۵۹

فریضه نماز

در کرب و بلا نور حجاز آمده بودبا جلوه‌ای از راز و نیاز آمده بود
در ظهر عطش وضو زِ خون ساخت حسین‌هنگام فریضه نماز آمده بود

نماز آخرین

در هر نفسش سوز و گداز است حسین‌سر چشمه هر راز و نیاز است حسین
می‌خواند نماز آخرین را در خون‌یعنی که فدایی نماز است حسین

ص: ۱۶۰

پایه دین

آیینه روشن یقین است نمازپاینده‌ترین پایه دین است نماز

در ظهر عطش نماز خود خواند حسین‌یعنی ز جهاد برتر، این است نماز

سرخ‌ترین روز عطش

این حسین است که بتخانه‌ی کافر شکندشعله در کفر زند هیبت بتگر شکند

این حسین است که در آینه‌ی حنجره‌اش‌عشق گردد سپر و تیغه‌ی خنجر شکند

این حسین است که در میکده‌ی خون و خطردر عطشگاه بلا شیشه‌ی ساغر شکند

ص: ۱۶۱

این حسین است که در وادی تفتیده‌ی عشق‌رنگ اهریمن ازو جلوه‌ی گوهر شکند

این حسین است که در بحر تلاطم زده‌ای‌کشتی حادثه را دیده و لنگر شکند

این حسین است که با تُندر توفان بلاساقه‌های دلش از ماتم اکبر شکند

این حسین است که در هجمه‌ی چندین صیّادپیش چشمان ترش بال کبوتر شکند

این حسین است که از هق هق بغض آلودی‌دل دریایی‌اش از خنده‌ی اصغر شکند

این حسین است که در سرخ‌ترین روز عطش‌قدّ سروش زغم مرگ برادر شکند

این حسین است که در واقعه‌ی عاشورااز غم هجرت او قامت خواهر شکند

این حسین است که جا دارد اگر از داغش‌جبرئیل آیه‌ی حُزن آرد و شهپر شکند

این حسین است که هنگام وداعش «یاسر»در گلو بغض گره خورده‌ی دختر شکند

ص: ۱۶۲

یاس‌های تشنه لب

کربلا بود و عطش در زیر تیغ آفتاب‌یاس‌های تشنه لب می سوختند از قحط آب
یک طرف هُرم عطش یک سو فراق لاله‌هاتشنگان را برده بود از دل قرار از سینه تاب
کودکی در انتظار آب امّا بی‌قراررفته بود از تشنگی در دامن مادر به‌خواب
خیمه‌ها از بهر کام خشک طفلی شیرخوارشد تهی از آب حتّی چشمه چشم رباب
مشک‌ها خشک و گلو خشک و لب اطفال خشک‌خیمه‌ها بی‌آب و جان کودکان در التهاب
سوخت در آتش زمین آنجا که می‌دید آسمان‌غنچه‌ها افتاده بودند از عطش در اضطراب
تا کنار آب رفت امّا به‌یاد تشنگان‌ساقی از نوشیدن یک جرعه می‌کرد اجتناب
آن طرف از علقمه فریاد می‌آمد که: آه‌این طرف از خیمه‌ها فریاد می‌آمد که: آب

ص: ۱۶۳

هر که می‌گفت «العطش» از اهل بیت مصطفی‌تیر بود و نیزه گر می‌آمد از دشمن جواب
گاه می‌شد از هجوم بی کسی در کربلابر زمین می‌ریخت از چشم شقایق‌ها گلاب
از عطش دیگر توانی نیست تا گوید کسی‌آفتابا! بیش از این بر خیمه‌گاه ما متاب
با «انا العطشان» جدا شد از تن خورشید سرکاش می‌شد «یاسر» ارکان فلک آنجا خراب

عطش

تلاطم داشت نهری روبه‌رویش‌تهی شد از می هستی سبویش
ز بس بی تاب بود از تشنه کامی‌عطش هم موج می‌زد در گلویش

ص: ۱۶۴

سیمای فلق

ببین پرپر همه گل‌های حق راسرشک سرخ چشمان فلق را
ز داغ لاله‌های باغ زهرابه‌خون شستند سیمای شفق را

خون سرخ گل

جای گل آنجا که روییده است در گلزار تیغ‌می‌کند رنگین ز خون سرخ گل رخسار تیغ
اینکه بر هر زخم من پیداست زخم دیگری‌خورده با دست عدو بر پیکرم بسیار تیغ
هم عطش هم زخم‌ها هر دو زِ من نیرو گرفت‌تا که در دستان من حتّی فتاد از کار تیغ

ص: ۱۶۵

من زِ پا افتاده امّا روبرویم خنده زن‌از نیام آورده بیرون قاتل خونخوار تیغ

خواهرم از خیمه آمد در کنار قتلگاه‌از گلوی تشنه‌ام در پیش او بردار تیغ

این صدای ناله زهراست می‌آید به گوش‌صبر کن، در پیش او بر حنجرم مگذار تیغ

هم زمین و آسمان گریان و هم در دست خصم‌دارد اینجا از غم من دیده خونبار تیغ

در میان موج خون غلتیده‌ام «یاسر» ولی‌می‌کشد از بهر کشتن دشمن غدّار تیغ

عطش بی‌کسی

ای به خون خفته و غلتیده حسین‌شده از شاخه چو گل چیده حسین

از دم نام تو گیرد آرام‌هر که دارد دل غمدیده حسین

اشک ما چون دل غمدیده‌ی ماخون ز غم‌های تو گردیده حسین

رونق و جلوه ندارد خورشیدهر کجا نور تو تابیده حسین

ص: ۱۶۶

کودکت سوخت در آیینه‌ی اشک‌یا در آغوش تو خندیده حسین
لاله‌ی تشنه لبت خونین دل‌عطش لعل تو بوسیده حسین
تشنگی با تو چه کرده است، چرا؟یاس لب‌های تو خشکیده حسین
نه زمین، تیغ هم از تشنه لبی‌آب از خون تو نوشیده حسین
خون مظلومی تو چون خورشیداز رگ آینه جوشیده حسین
عطش بی کسی‌ات را زینب‌از لب حنجره بشنیده حسین
دهر زین حادثه گریان شده است‌دشت زین واقعه نالیده حسین
شده با سیل سرشک «یاسر»مژه چون سبزه‌ی خوابیده حسین

ص: ۱۶۷

گوهر خون

قصه‌ای دارم ز درد و داغ عشققصه‌ای از لاله‌های باغ عشق

قصه‌ای از التهاب آفتابقصه‌ای از تشنگی، از قحط آب

قصه‌ای کو آتشی افروختهبرگ برگ دفترم را سوخته

قصه‌ای از روز عاشورای خون‌وز شقایق‌های صحرای جنون

قصه‌ای از نور چشم عالمینقافله سالار دین یعنی حسین

تک‌سوار انقلاب کربلارفت در میدان خونین بلا

حنجرش خشک و لبش خشکیده بودگوهر خون بر رخش غلتیده بود

تیغ او لب تشنه خون عدوتا زِ خون خصم گیرد آبرو

ص: ۱۶۸

پس برون آورد شمشیر از نیام‌بر سر راه ستم گسترد دام

صید او گشتند خیل روبهان‌چهره‌اش در خون نهان شد ناگهان

ارغوانی ماه شد از تیغ کین‌گشت چون گل پیکرش نقش زمین

بود آن دُرّ به‌رنگ ارغوان‌همچو خاتم در میان دشمنان

روز شد چون شب به پیش چشم اورو به سردی رفت کم کم خشم او

نیزه داران بر تن او تاختندپای تا سر غرق خونش ساختند

از جفا و زخم تیغ دشمنش‌آسمان پُر ز اختر شد تنش

تیره روزان حرمتش نشناختنداز تن خورشید سر انداختند

ریسمان روشنی باریک شدشب رسید و دشت هم تاریک شد

خیمه‌ها می‌سوختند از شعله‌هاکودکان بودند در صحرا رها

شمع بزم لاله‌های تشنه لب‌روی زینب بود در آن تیره شب

ص: ۱۶۹

نه نشان بود از فروغ آیتش‌نه علمداری که گیرد رایتش

نه خبر بود از علیّ اکبرش‌نه نشان از قاسم و از اصغرش

الغرض آن محنت عظما گذشت‌آن شب جانسوز و ماتم‌زا گذشت

چشمه خورشید جوشیدن گرفت‌جام غم را بهر نوشیدن گرفت

دخت زهرا با دو چشم پر ز خون‌از درون خیمه‌ها آمد برون

او به سوی قتلگه شد رهسپربا هزاران حسرت و خونِ جگر

بر حسین و قتلگاهش دیده دوخت‌هیمه‌ی امیّد او یکباره سوخت

دید از پیکر برون پیراهنش‌در عوض شمشیر پوشانده تنش

گفت: ای بگرفته جا بر روی خاک‌ای حسین تشنه لب، روحی فداک

غنچه‌های زخم بر جسمت شکفت‌داغ تو صد زخم بر قلبم نهفت

ای فدای پیکر دور از سرت‌نیست جای بوسه‌ای بر پیکرت

ص: ۱۷۰

گشته‌ام بیتاب ای خون اله‌بوی زهرا می‌دهد این قتگاه

ناله‌ها از داغ آن مظلوم زدبوسه بر رگهای آن حلقوم زد

ریخت آن مظلومه‌ی خونین جگرروی دامن، خون دل از چشم‌تر

ص: ۱۷۱

غروب عاشورا (شام غریبان)

اشاره

ص: ۱۷۲

ص: ۱۷۳

دل بی‌تاب

به چشم من گلاب ناب دادنددلم بی‌تاب بود و تاب دادند
بگو ای ذوالجناح اکنون که آیا؟گل پژمرده‌ام را آب دادند؟

مرکب عشق

چه گویم با تو شرح حال خود راکه می‌بینم سیه اقبال خود را
چرا ای ذوالجناح ای مرکب عشق‌به‌خون آغشته کردی یال خود را

ص: ۱۷۴

پریشان

مرا باشد ز ماتم چشم گریان‌دلی دارم چو یال تو پریشان
بگو با من برای چیست ای اسب‌صدای هلهله آید ز میدان

تشنه لب عاشورا

هستی ز غم تو دل شکسته است حسین‌از داغ تو اشک، غنچه بسته است حسین
چون چشم تو ای تشنه لب عاشورادریای دلم به‌خون نشسته است حسین

ص: ۱۷۵

آتش اشک

زینب زِ فراق با خبر می گردددر آتش اشک شعله ور می گردد
یک مرکب بی سوار و زخمی در بادبا یال پریشان شده بر می گردد

آیینه خاک

آیینه خاک پر زِ بوی گل بودبشکسته دلی به جستجوی گل بود
می‌ریخت سرشک باغبان و می‌دیدیک دشت پُر از خار به‌روی گل بود

ص: ۱۷۶

گلاب اشک

آمد به درون قتلگه خواهر اومی ریخت گلاب اشک بر پیکر او
چون دید که پاره پاره گردید تنش‌خم گشت و گرفت بوسه از حنجر او

سرخ فامی عشق

لاله‌ی داغدار من تشنه‌ی سر جدا حسین‌سرخ شده ز خون تو تربت کربلا حسین
پاره‌ی قلب مصطفی میوه‌ی باغ مرتضی‌تنت به روی خاک‌ها سرت به نیزه‌ها حسین
ای گل حق وجه اله، فتاده‌ای به قتلگاه‌بی تو کشد فغان و آه زمین نینوا حسین

ص: ۱۷۷

آن که شرر به ما زده به عشق پشت پا زده‌شعله به خیمه‌ها زده خصم تو از جفا حسین

مرغ دلم به کوی توست روی دلم به سوی توست‌رأس تو یا گلوی توست می‌زندم صدا حسین

ای همه هست و بود من یاس ز خون کبود من‌کبوتر وجود من بال گشوده یا حسین

دل شده در نوای تو بر تو و لاله‌های توگریه کند برای تو سیدهُ النّسا حسین

دیده به خون تپیده است خون به رخم چکیده است‌قاتل تو بریده است رأس تو از قفا حسین

شوکت نام نامی‌ات جلوه‌ی سرخ فامی‌ات‌بیاد تشنه کامی‌ات شد قدِ من دو تا حسین

من که فتادم از نفس خیز و به داد من برس‌غیر تو نیست هیچ کس با دلم آشنا حسین

داغ تو گشت هم‌نشین با منِ خسته و حزین‌سرود «یاسر» این چنین شرح غم مرا حسین

ص: ۱۷۸

تنهایی

بیا ای گل به امداد دلم رس‌به این ویران، غم آباد دلم رس

منم تنها در این صحرای ماتم‌بیا مادر به‌فریاد دلم رس

شام غم انگیز

به‌جز ماتم ندارد محفل من‌خزان اینجا شد ای دل حاصل من

در این شام غم انگیز غریبی‌بسوزد خیمه‌ها مثل دل من

ص: ۱۷۹

تن‌های بی‌سر

خزان باغ حیدر را ببینیدشقایق‌های پرپر را ببینید

به‌روی خاک‌های غرقه در خون‌فقط تن‌های بی‌سر را ببینید

بغض ماتم

شرر بر آسمان زد ناله‌هایش‌نشسته بغض ماتم در صدایش

به غیر از کودکان دل شکسته‌نمانده هیچ کس دیگر برایش

ص: ۱۸۰

شام غریبان

گوشی که از ظلم عدو شد پاره پاره‌کردم مداوایش به‌خون دل دوباره
پایی که شد مجروح از خار مغیلان‌بگذاشتم مرهم بر آن با قلب سوزان
آنجا که طفلت ناله از عمق گلو زددر پیش چشم من عدو سیلی بر او زد
از حد فزون بین کینه‌ی اهل جفا راکردند غارت هر چه بود از آل‌طاها
آنانکه چشم خویش بر ظلمت گشودنداز اهل بیت مصطفی معجر ربودند
می‌گویمت، با آنکه بال و پر نداریم‌شامی از این شب ما پریشان‌تر نداریم
رحمی بحال کودکان ما نکردنداز هیچ ظلمی بهر ما پروا نکردند
یک سو شرار شعله‌ها از اهل کین بودیک سو میان خیمه زین‌العابدین بود

ص: ۱۸۱

دیدم دو کودک روی خاک افتاده بودندهر دو به‌زیر خارها جان داده بودند

ما را که می‌بودیم از ماتم نصیبان‌شام پریشان بود، نی شام غریبان

غربت لاله

آنجا که شرر به سینه افروخت خیام‌بر غربت لاله دیده می دوخت خیام

مانند دل شکسته آل اللَّه‌در آتش ظلم خصم می‌سوخت خیام

ص: ۱۸۲

غروب روز عاشورا

خیمه در آتش

دل زینب زِ ماتم سوزد امّا خیمه در آتش‌ازین غم جان عالم سوزد امّا خیمه در آتش

ز داغ لاله‌های پرپر کرب و بلا او رابروی گونه شبنم سوزد امّا خیمه در آتش

هنوز از تشنه کامی حنجر سقّای نام آورکنار نهر علقم سوزد امّا خیمه در آتش

در آن سو زآتش تب پیکر سجّاد می سوزددرین سو مشک و پرچم سوزد امّا خیمه در آتش

رسید از کربلا- حتّی- شرار شعله برگردون‌کزان عیسی بن مریم سوزد امّا خیمه در آتش

از این داغ جگر سوز و غم جانکاه عاشورادل اولاد آدم سوزد امّا خیمه در آتش

غروب روز عاشوراست «یاسر» قلب هر عاشق‌مکرّر در محرّم سوزد امّا خیمه در آتش

ص: ۱۸۳

هم‌رنگ شفق

از داغ غم تو لاله گون بود رخم‌هم‌رنگ شفق ز خصم دون بود رخم

چون جسم تو پاره پاره گردید دلم‌چون پیرهن تو غرقه خون بود رخم

ماتم دیده

این دل که مراست فوجی از غم دیده‌چشمی که مراست، اشک هر دم دیده

در هیچ کجای عالم ای انسان‌هاهرگز نزنند آن که ماتم دیده

ص: ۱۸۴

زورق بشکسته

روی گر در قتلگه با التهاب آورده‌ام‌از فرات چشم بر این تشنه آب آورده‌ام
تا نسوزد حنجر خشکیده او بیشتراز برایش سایبان در آفتاب آورده‌ام
هر چه گفتا تشنه‌ام پاسخ ندادش هیچ کس‌بر سؤال بی‌جواب او جواب آورده‌ام
شد کتاب درد و داغ کربلا جسمش- ومن‌حاشیه از خون دل بر این کتاب آورده‌ام

بر گل پنهان شده در زیر خار نیزه‌هااز گلستان دو چشم خود گلاب آورده‌ام
قتلگه رحل است و قرآن پیکر صد پاره‌اش‌با وضو روجانب «دار الثّواب» آورده‌ام
تا بگیرد روشنایی چشم اشک آلود من‌رو به سوی نور چشم بو تراب آورده‌ام
زورق بشکسته دریای هجرانم ولی‌از میان موج خون دُرّ خوشاب آورده‌ام

ص: ۱۸۵

«یاسر» از عطر سرشکم می تراود بوی خون‌من که رو در قتلگه با اضطراب آورده‌ام

شکسته دل

زینب که زغم نشسته می‌خواند نمازجان از هر دو جهان گسسته، می‌خواند نماز
دیدند تمام عرشیان مویه کُنان‌بشکسته دلی شکسته می‌خواند نماز

شرار شعله

مانند شرار شعله افروخته بوددر مخزن سینه آه، اندوخته بود
آن شب که شکسته دل نماز شب خواندهمسایه‌ی لاله‌های دل سوخته بود

ص: ۱۸۶

عطر گل‌های زهرا علیها السلام

دلم بی‌تاب‌تر از موج دریاست‌دو چشمم چشمه جوشان صحراست
فضای کربلا اینک معطّرز عطر پیکر گل‌های زهراست

قتلگاه عشق

در آن وادی پریشان بود زینب‌ز داغی دیده گریان بود زینب
کنار قتلگاه لاله عشق‌زغم سر در گریبان بود زینب

ص: ۱۸۷

آلاله موعود

رخ آلاله موعود بوسیدگلی از گلشن معبود بوسید

نشست و با لب خشکیده خویش‌لبِ رگ‌های خون آلود بوسید

حدیث داغ

جهانی را زِ غم دلگیر می‌کردطلوع عشق را تعبیر می‌کرد

کنار پیکر گل‌های خونین‌حدیث داغ را تفسیر می‌کرد

ص: ۱۸۸

گل باغ مدینه

ز داغت ای گل باغ مدینه‌مرا دریای خون گردید سینه

ز جا خیز ای برادر، جان زینب‌برای دیدنت آمد سکینه

یاس پرپر

ای خاک گشته گلگون سرو و صنوبرم کومن آمدم بگویید آن یاس پرپرم کو

بوی غروب آید زین دشت غم گرفته‌شد تیره روزگارم خورشید باورم کو

در زیر تیغ و نیزه می‌گردم از پی اوای موج خون به میدان، گم‌گشته گوهرم کو

شام غم غریبان هرگز سحر ندارد

ص: ۱۸۹

ای شام تیره برگو رخشنده اخترم کومن زینب حزینم، دل‌خسته وغمینم

تنها چه سازم اینجا یاران برادرم کوای وادی شفق‌گون می‌پرسم از تو اکنون

شمشاد غرقِ در خون یعنی که اکبرم کومشک و علم فتاده برخاک روبرویم

سقّای تشنه کامان، نخل تناورم کودر پشت پرده غم بانگ رباب برخاست

ای مهد خالی از گل ششماهه اصغرم کوای دشت‌های ویران گویید با اسیران

دُرّیتیم، قاسم، نوباوه حرم کواز مجتبی دو مه بود، ای دل به همره من

یک مه فتاده اینجا آن ماه دیگرم کوبی روی دوست «یاسر» من جان به تن ندارم

آن یار نازنینِ با جان برابرم کو

ص: ۱۹۰

فریاد دل

شکست از سنگ هجرانت سبویم‌کجایی ای تمام آرزویم
چنین با خویشتن در گفت و گویم«گلی گم کرده‌ام می جویم او را»
«به هر گل می‌رسم می‌بویم او را»شرار ماتمت در دل نهان است
گلستان امید من خزان استدلم اینگونه در آه و فغان است
«گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را»«به هر گل می‌رسم می بویم او را»
نشسته گرد غم بر تار و پودمز کف رفته است ای دل هست و بودم
ز داغش ناله خیزد از وجودم«گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را»
«به هر گل می‌رسم می بویم او را»

ص: ۱۹۱

ز هجران تو چون دل در نوایمچو شمعی سوزم اما بی صدایم

میان اشک و ماتم می‌سُرایم«گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را»

«به هر گل می‌رسم می بویم او را»گل چشم مرا شبنم گرفته

دل بشکسته‌ام ماتم گرفته‌ببین ای آسمانِ غم گرفته

«گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را»«به هر گل می‌رسم می بویم او را»

برون شد از فراقش جانم از تن‌سراغش را بگیرم از چه کس من

دلی لبریز خون دارم ولیکن«گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را»

«به هر گل می‌رسم می بویم او را»ندارد پیش من رنگی بهاران

که سوزد دل ز داغ گلعذاران‌میان قتلگه ای نیزه داران

«گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را»«به هر گل می‌رسم می بویم او را»

ص: ۱۹۲

سوّم عاشوراییان

اشک دل

این صدای سمّ اسب کیست می‌آید ز دورکیست این راکب که دارد چهره‌ای لبریز نور

چهره پوشانده به سمت قتلگه می‌شد روان‌گوییا موساست می‌آید به این وادی ز طور

می چکد اشک از دو چشمش، با دل بشکسته‌ای‌از کنار یاس‌های غرقه خون دارد عبور

در کفن می‌کرد جسم لاله‌ها را یک به یک‌با دلی آکنده از سوز و گداز امّا صبور

در میان کشتگان می‌گردد و با اشک و آه‌می‌کند نام شقایق‌های پرپر را مرور

تا بروی بوریا بگذاشت پاره پاره تن‌شد بپا آنجا تجلّیگاهی از روز نشور

پیکر اینجا قطعه قطعه لیک از جور عدومی رود سر گاه در دیر و گهی کنج تنور

«یاسر» اکنون می چکد یک پرده از اشک دلم‌بس که دارد هستی از غم سینه‌ای لبریز شور

ص: ۱۹۳

با پیام‌آور عاشورا حضرت زینب کبرا علیها السلام

اشاره

ص: ۱۹۴

ص: ۱۹۵

بانوی شجاع کربلا

ای در تو صفات مصطفی یا زینب‌وی وارث صبر مرتضی یا زینب
بگرفت قیام نینوا از تو حیات‌بانوی شجاع کربلا یا زینب

پیامبر کربلا

ما رأیتُ إلّاجمیلابند (۱)

می‌رود زینب پیام کربلا را می‌بردپرچم پیروزی دشت بلا را می‌برد

تا کند رسواتر از رسوا یزید و آل اوبغض مانده در حریم نینوا را می‌برد

تا که در هم کوبد ارکان ز پا تا سرستم‌روی نی با خود سر از تن جدا را می‌برد

ص: ۱۹۶

تا قیام دیگری در شام پی ریزی کندهمره خود دختری درد آشنا را می‌برد
تا هجوم دیگری بر آل بو سفیان بردکاروان اهل بیت مصطفی را می‌برد
تا که در هم بشکند سّد نفاق و کفر راجوشش توفانی خون خدا را می‌برد
تا که طومار سیاه ظلم را پیچد به هم‌مظهر سرتابه‌پای کبریا را می‌برد
گفت آنچه دیده‌ام من، غیر زیبایی نبودپیش دشمن این پیام دلربا را می‌برد
هر کجا دل خسته می‌گردد زجور دشمنان‌نام زیبای عزیز مرتضی را می‌برد
کاروان را جای عباسش سپهداری کندنهضت سرخ حسینش را نگهداری کند

بند (۲)

می‌رود فرهنگ عاشورا بگیرد جان از اومی‌رود تا زنده گردد هستی ایمان از او
می‌رود چون تندری در کوفه و شام بلاتا شود کاخ جفای کافران ویران از او
می‌رود تا هیبت عصیانگران را بشکندمی‌رود تا بگسلد زنجیره‌ی طغیان از او

ص: ۱۹۷

می‌رود دریایی از فریاد را سازد رهاتا بپا گردد در آن دریا مگر توفان از او
خطبه‌های شعله خیزش بس که باشد آتشین‌در وجود کفر افتد آتش سوزان از او
نهضت کرب و بلا را ثبت در تاریخ کردتا شود هر چه یزیدی بی سرو سامان از او
محو قرآن خواندن رأس حسینش گشته بودجان گرفته آیه آیه سوره‌ی قرآن از او
کوفیان ای کاش در پیش عزیزان حسین‌می‌زدند او را به سنگ کین ولی پنهان از او
از غم این واقعه درپای آن رأس به نی‌او ز طفلان اشک خود پنهان کند طفلان از او
می‌درخشد از فراز نیزه چون نوری زلال‌آفتاب زینب است این سر اگر گفتش هلال

بند (۳)

ای شرار آتشین بر جان ظلمت ریخته‌شعله از خون جگر در کام حسرت ریخته
ای زیاس چشم‌های در حجاب خویشتن‌خاندان وحی را عطر صلابت ریخته
هم به دستت رایت سرخ شهادت در فرازهم زچشمت گوهر سبز عبادت ریخته

ص: ۱۹۸

بود دشمن در اسارت، این تو بودی هر زمان‌طرح ویرانی او در این اسارت ریخته
مثل مولا منطقت با اصل قرآن هم‌صدامثل زهرا از سراپایت نجابت ریخته
در دفاع از حقیقت گام‌های محکمت‌بر رخ اهل ستم گرد حقارت ریخته
کیست تا این را نداند، رأس خونین حسین‌با نگاهش در تو شور استقامت ریخته
گشت شیرین با حسینت هر چه تلخی می‌رسیددست او بر کام جانت این حلاوت ریخته
بر کتاب عمر ننگین یزید و آل اوخطبه‌ی روشنگرت رنگ ضلالت ریخته
می‌رسد از کاروان در اسارت این به گوش‌عشق آمد در سخن ای عاشقان اینک خموش

بند (۴)
آن که شد احیا از او فرهنگ عاشورا تویی‌دختر خورشید و گل، بانوی ارزش‌ها تویی
کن تلاوت آیه آیه سوره‌های عشق رانهضت کرب وبلا، پیغمبرش تنها تویی
کربلا دریاست، دریا در بر مرداب‌هاروح ناآرام و سرگردان این دریا تویی

ص: ۱۹۹

کربلا صحرای خون، تنها کسی کزراه عشق‌رَدّ پای عزّتش مانده در این صحرا تویی
آن که داد از دست، بود و هست هستی را ولی‌در دفاع از حقیقت ماند پا برجا تویی
در حجاب و در عفاف و در قیام پیش ظلم‌آن که بود آیینه دار حضرت زهرا تویی
آن که با فریاد حق جویانه‌اش در شهر شام‌هیبت اهل ستم بشکست بی‌پروا تویی
می‌توان پیش ستم برخاست حتی در عزاآن که داد این درس را از کربلا بر ما تویی
ساختن با ظلم در اندیشه‌ات هرگز نبودآن که ماند و کرد اهل ظلم را رسوا تویی
ما زجان بر مکتب تو اقتدا خواهیم کردهرچه باشد غیر راه تو رها خواهیم کرد

همسفر با داغ

التهاب لاله‌ها از التهاب زینب است‌واژه گل‌های ماتم در کتاب زینب است
قافله سالار درد و همسفر با داغ بودآب چشم و آتش دل هم‌رکاب زینب است

ص: ۲۰۰

در طریق عاشقی با یاد هجران حسین گرد غم بر چهره چون آفتاب زینب است

انقلاب سرخ ثاراللّه شد پاینده، لیک‌جاودان این انقلاب از انقلاب زینب است

یک سر مو رنگ شادی را ندید و این جهان‌آینه دار دل پُر پیچ و تاب زینب است

نسل فردا را بیاموزید درس عاشقی‌لاله‌ها را «یاسر» امروز این خطاب زینب است

اعتبار کربلا

قلب هستی بی قرار زینب است کربلا خونین بهار زینب است

از گلویش می‌چکد فریاد خون‌نینوا آیینه‌دار زینب است

در میان دشت خونین بلاهر شقایق سوگوار زینب است

نی فقط می‌سوزد از غم آسمان‌لاله اینجا داغدار زینب است

چشمه‌های جاری از صحرای غم‌دیدگان اشکبار زینب است

ص: ۲۰۱

هیچ می‌دانی که عشق از نسل کیست؟عشق آری از تبار زینب است

مصحف سرخ قیام کربلامعتبر از اعتبار زینب است

ثبت روی سرخ برگ لاله‌هاداغ‌های بی‌شمار زینب است

تیره همچون شام تار شامیان‌از غم گل روزگار زینب است

رأس گلگون حسین بن علی‌روی نی چشم انتظار زینب است

خصم می‌خندد به حال زار اونیزه امّا شرمسار زینب است

تا ز پا هرگز نیفتد پیش خصم‌سرشکستن افتخار زینب است

کوفیان بس غرق ظلمت گشته‌اندکوفه هم چون شام تار زینب است

لشکر اندوه «یاسر» در هجوم‌از یمین و از یسار زینب است

ص: ۲۰۲

پاسدار عاشورا

آه از دل زینب که اشک بیقراری‌از چهره ماهش کند آئینه داری

این قهرمان بانوی عاشورا نموده است‌خونین قیام کربلا را پاسداری

بر غصه‌های قصه بیتابی اواز چشم‌های آسمان خون گشت جاری

محمل نشین کاروان عرصه غم‌منزل به منزل می‌رود با سوگواری

از وادی کرب و بلا تا شهر کوفه‌ره می‌سپارد قافله با اشکباری

بر روی نی غیر از شقایق‌های قرآن‌نی گل در این باغ است و نی گلگون عذاری

بی‌انتها در پیش رویش جاده غم‌می‌راند آنجا مرکب امیدواری

ای آسمان چون قلب او از داغ یاران‌در سینه خود این‌همه اختر نداری

در دشت ایثار و جنون مانند زینب«یاسر» تو هم دلداده آن شهریاری

ص: ۲۰۳

اسارت

می‌برید امّا به‌روی ناقه عریان چرا؟می‌دهید اینگونه بر آزار ما فرمان چرا؟

ما زِ یثرب آمدیم، آنجاست منزلگاه مامی‌برید اینک به شام و کوفه ویران چرا؟

تازیانه بر تن گل‌های زهرا می‌زنیدمی‌کنید آخر چنین دلجویی از مهمان چرا؟!

لحظه‌ای آهسته‌تر! تا خویش را سامان دهیم‌می‌برید اینگونه ما را بی سرو سامان چرا؟

گر مسلمانید، ای غارتگران باغ دین!بر فراز نی زدید آیینه قرآن چرا؟

بال و پر بستید از مرغان گلزار نبی‌نیلگون کردید از سیلی رخ طفلان چرا؟

گاه می‌خندید و گه بر حال ما گریان شویدمانده‌اید ای کوفیان در کار خود حیران چرا؟

گر که می‌دانید ما ذریّه پیغمبریم‌بردن این خاندان در گوشه زندان چرا؟

«یاسر» از چشمان خود، خون کرد جاری جای اشک‌چشم را چون او نمی‌سازید خون افشان چرا؟

ص: ۲۰۴

... تا دیر راهب

رشته‌ی گیسوی دوست

پشت سر افتاده بر روی زمین‌جسم‌های چاک چاکِ بی معین

روبه‌رو سرها به روی نیزه‌هاست‌چشم‌ها مبهوت سوی نیزه‌هاست

پشت سر چندین خیام سوخته‌روبرو غم، شعله‌ها افروخته

کاروان منزل به منزل می‌رودزینب از پی، سر مقابل می‌رود

این سر از خورشید نورانی‌تر است‌ماه روشن بخش زینب این سر است

این سری کز خار نیزه خورده نیش‌قلب زینب را کشد دنبال خویش

این سرِ بر نی هلال زینب است‌آفتاب ذوالجلال زینب است

بر سپاه شام غالب می‌شودمیهمان دیر راهب می‌شود

ص: ۲۰۵

راهب این ره یافته در کوی دوستبسته دل بر رشته‌ی گیسوی دوست

ای خوش آن دل کاین چنین روشن شودخرّم آن جان کز گلی گلشن شود

راهب از راه صفای باطنش آن که بود آیینه در دل ساکنش

دید مه را روی نی، شد در شگفت آمد و از نیزه‌داران بر گرفت

هیچ باغی این گل رنگین نداشتماهتابی آسمان جز این نداشت

دید دریا موجی از خون می‌زندچهره‌اش از خون شفق گون می‌زند

گفت این خورشید جان، جانان کیست؟این سرِ غرقِ به خون از آنِ کیست؟

روی ماه او خدایی منظر استگوشه‌ی چشمش بهشت دیگر است

عصمت خیل رُسل در روی اوستعطر آگین آسمان از بوی اوست

از گلاب دیده شست اوّل رخشعشق آمد داد آنجا پاسخش

گفت این سر کز بدن اکنون جداستیاس خوشبوی حریم کبریاست

ص: ۲۰۶

این سرِ خونین بود رأس حسین آن که باشد آفتاب عالمین
پاره‌ی قلب علیّ مرتضاست جسم گلگونش به دشت کربلاست
مصطفی را نور دیده این سر است ماه در خون بردمیده این سر است
این سر بر نیزه و لبریز نور گه رود در دیر و گه کنج تنور

سر نورانی سید الشهدا علیه السلام در تنور

گردش آفتاب

آن شب که ازو تنور گلشن شده بود محو رخ او نگاه دشمن شده بود
مانند سپیده دم تنور خولی از پرتو آفتاب روشن شده بود

ص: ۲۰۷

سر مقدّس ابا عبداللّه الحسین علیه السلام در دیر راهب

آیه عشق

راهب که فتاد جسم وجانش در تب‌دید آیه عشق دارد آن سر بر لب

تا تیره‌دلان دوباره او را بینندخورشید به‌خون نشسته را شُست آن شب

قهرمان انقلاب کربلا

آنکه نامش عاشقان را بر لب است‌دختر زهرای اطهر زینب است

زینب است این زن که با درد آشناست‌باغبان لاله‌های کربلاست

این زن آشفته‌تر از موج بلاست‌چشم دریاییش از ساحل جداست

لاله‌ها دیده خزان در باغ‌هاکس ندیده مثل او این داغ‌ها

ص: ۲۰۸

قامت صبر از شکیباییش خم‌خسته از بار غمش گردید غم

کیست غیر از او چنین ماتم زده‌پشت پا بر شادی عالم زده

شد مکدّر آفتاب روی اوزد سپیده از سیه گیسوی او

روز و شب دارد نشان از رنگ و روش‌اشک چشم و خون دل آب وضوش

نایب زهراست این بانوی عشق‌مثل او تنهاست این بانوی عشق

هر سئوالی کز غمش آرد کتاب‌خامه با خون می‌نویسد این جواب

قامت زینب کمانی شد حسین‌تیره نزدش زندگانی شد حسین

بعد تو او یار اهل‌البیت بودقافله سالار اهل‌البیت بود

در اسارت همّتی مردانه داشت‌الفتی با شمع و با پروانه داشت

جای عباس او علمداری نمودنور چشمان تو را یاری نمود

این‌که می‌بینی بروی ناقه‌هاست‌قهرمان انقلاب کربلاست

ص: ۲۰۹

ترکیب بند حضرت زینب علیها السلام

بند (۱)

ای رایحه بهار زینب‌سرسبزی روزگار زینب

یک باغ ستاره در حریمت‌مهتاب کند نثار زینب

تا سرزنی ای سپیده باشدخورشید در انتظار زینب

در دامن فاطمه تویی توآیینه کردگار زینب

سوگند به صبر- صبر داردتنها زتو اعتبار زینب

در جاده غم نشست هر دم‌بر چهره تو غبار زینب

تا باز شود چو غنچه کردم‌دل را به تو واگذار زینب

ص: ۲۱۰

طوف حرم تو دارد امشب‌مرغ دل بی‌قرار زینب

سر تا قدمت حیاست آری‌پا تا به سرت وقار زینب

آیینه و آب و روشنایی‌هستند تو را تبار زینب

در قدر تو این بس است زهرادارد به تو افتخار زینب

تا نور حق از رخ تو تابیددر سایه‌ات آرمید خورشید

***

بند (۲)

آورده گل و گلاب خورشیددر خانه بوتراب خورشید

یک لحظه گشود چشم و انداخت‌بر چهره خود نقاب خورشید

آمد به حضور ماه زهرابا یک سبد آفتاب خورشید

ای آینه‌دار روشنایی‌دارد به تو انتساب خورشید

تا قلّه سبز آسمان شدبا چشم تو همرکاب خورشید

ص: ۲۱۱

از جام محبت تو ای نورنوشید فروغ ناب خورشید

می‌ریخت به اشتیاق رویت‌در مجمر شب شهاب خورشید

چشم تو سحاب آفتاب است‌یک قطره از این سحاب خورشید

در برکه عشق تو درخشدمانند زلال آب خورشید

تا پرده ز چهره‌ات در افتادافتاد درالتهاب خورشید

با دست سپیده نور ریزددر پای تو بی حساب خورشید

روشنگر ماه در شبی توآیینه عشق، زینبی تو

***

بند (۳)

روید به حریم باغ تا گل‌با چشم تو گردد آشنا گل

سر در قدمت نهاد با شوق‌از یُمن تو چون گرفته پا گل

بهتر ز گلی ببخش ما راخوانديم اگر تو را، تو را گل

ص: ۲۱۲

تو عطر بهشت مرتضایی‌هرگز نشود ز تو جدا گل

ای سبزترین بهار زینب‌گل با تو بود تو نیز با گل

گل خواندم اگر تو را، از آن روتنها به جهان دهد صفا گل

گردید معطّر آفرینش‌بر فاطمه کرده حق عطا گل

یکبار دگر شکفت با تودر گلشن آل مصطفی گل

حیرت زده‌ام به روی شاخه‌پروانه گشوده بال یا گل

در خاطر گل تویی هماره‌کز عشق تو گشت دلربا گل

تا غنچه دیده تو خندیدروییده به باغ دیده‌ها گل

آلاله که داشت خنده بر لب‌جز نام را نبرد زینب

***

بند (۴)

ای آینه رخ تو هر چشم‌تصویر تو مانده است بر چشم

ص: ۲۱۳

زهرا ز تو نور عشق می‌دیدبر روی تو می گشود اگر چشم

تا رشته انس نگسلد اشک‌با یاد تو بسته حلقه در چشم

در سوز و گداز شب علی واربر هم ننهاده تا سحر چشم

دامن به گنه نخواهد آلودتا بسته به خدمتت کمر چشم

پروانه شد و به شوق کویت‌یکباره گشود، بال و پر چشم

ای قافله دار عشق زینب‌شد با قدم تو همسفر چشم

هنگام خطر نبود بیمش‌همپای تو بود در خطر چشم

در پیش هزار تیغ ماتم‌انداخته از غمت سپر چشم

در کرب و بلا نداشت از غم‌جز خون جگر ترا ثمر چشم

چون دست ز جان خویش شستی‌می‌ریخت به پای تو گهر چشم

تو آیه سرخ کربلایی‌پیغمبر خون لاله‌هایی

***

ص: ۲۱۴

بند (۵)

ای بر جگرت رسیده آتش‌چون سوز دلت ندیده آتش

هجران درون گداز یاران‌در سینه‌ات آفریده آتش

بر صفحه دل ز آب دیده‌نقش غم تو کشیده آتش

در شرح غمت عجب نباشدکز چشم قلم چکیده آتش

بر خرمن آفتاب می‌ریخت‌در ماتم تو سپیده آتش

پیراهنی از شرار ناله‌بر قامت تو بریده آتش

ای سوخته از فراق، برخاست‌از پیکر تو خمیده آتش

تا دست به‌دامنت رساندبا پای شرر دویده آتش

چون کرب و بلا که غرقِ خون است‌در خون دلت تپیده آتش

آهِ دل غم گرفته‌ات رابا سوز جگر شنیده آتش

از گلشن قلب داغدارت‌صدها گل سرخ چیده آتش

ص: ۲۱۵

تو لاله درد و داغ بودی‌در محفل غم چراغ بودی

***

بند (۶)

ای دختر قهرمان زهراوی راحت جسم و جان زهرا

آیینه‌ی جان پاک احمدروشنگر دیدگان زهرا

گلعطر بهشت جاودانی‌ریحانه بوستان زهرا

قدر تو هنوز بی نشان است‌چون تربت بی نشان زهرا

کرده‌ست عطا تو را خداونددست علی و زبان زهرا

تیغ سخن تو ذوالفقار است‌نطق تو همان بیان زهرا

خون بود دو چشمت از غم دوست‌چون سینه خون‌فشان زهرا

در عرصه عاشقی تویی توگلواژه بی خزان زهرا

در خشم تو خفته خشم حیدرای دختر مهربان زهرا

ص: ۲۱۶

گر فاطمه لاله بهشت استهستی تو گل جنان زهرا

خم گشت تو را ز هجر قامتمانند قد کمان زهرا

دل را که به‌دست غم سپردیاز مادر خویش ارث بردی

(۱) ۴

۱- ترکیب بند بالا که از ولادت حضرت زینب علیها السلام آغاز گردیده و پایانش به مصائب آن حضرت در کربلا اشاره شده است، تنها برای جلوگیری از چند قسمت شدنش به‌طور کامل به‌چاپ رسیده است.

ص: ۲۱۷

دروازه کوفه

اشاره

ص: ۲۱۸

ص: ۲۱۹

قافله غم

یک قافله غم زِ کربلا آوردم‌صد شور و نوا زِ نینوا آوردم
بر روشنی تیره دلان کوفه‌یک ماه به‌روی نیزه‌ها آوردم
زبان حال حضرت زینب علیها السلام در ورود به شهر کوفه

فاصله

واکن از دست دلم با نگهی سلسله راتا که خاموش کنم زاهل جفا هلهله را
قافله، قافله غمزدگان‌ست حسین!از پی خویش کجا می بری این قافله را؟!
آن شبی کز سرنی رفت سرت کنج تنورچشم من خواند به سمت رخ تو نافله را

ص: ۲۲۰

بین من با سر تو، فاصله ایجاد شده ست‌پیشتر آی که تا کم کنی این فاصله را

شرط من با تو درین داغ، شکیبایی بودلیک برده ست فراقت ز دلم حوصله را

نشکند تا که جبین، زینب محزون «یاسر»!قصّه کوتاه کن و ختم کن این غائله را

دروازه کوفه

خورشید لاله‌گون

بند (۱)

دل من از تو جدا نیست حسین‌چندی ار بی رخ تو زیست حسین

ز سر نیزه بتاب ای خورشیدجز تو روشنگر دل کیست حسین؟

رجعتی کردی و جانم دادی‌دیگر این هجرت تو چیست حسین؟

نور از دیده من رفت ز غم‌بسکه در سوگ تو بگریست حسین

داغت ای آینه دار هستی‌بر دل غمزده دردی‌ست حسین

ص: ۲۲۱

کرده‌ام با سر تو طّیِ طریق‌داشتم گرچه به دل زخم عمیق

***

بند (۲)

ای رخت آینه روی ملک‌سر خونین تو خورشید فلک

به روی نیزه جدا از خواهرمی‌روی همسفر اللَّهُ مَعَک

این بود رأس تو یا خورشید است‌رخ بگردان که دل افتاد به شک

خصم در پیش تو با زخم زبان‌به روی زخم دلم ریخت نمک

باورت نیست اگر سوختنم‌پیشتر آی و ز دل گیر محک

شرر از جام بلا ریخته است‌دل من با غمت آمیخته است

ص: ۲۲۲

ایمان و جهاد

از بی کرانه‌ی خاک، ای وای خون دمیده گل کرده روی نیزه هجده سر بریده

دل خسته خواهری را همراه کاروان بین با یک دل شکسته با قامتی خمیده

سرها به‌روی نیزه امّا در این بیابان یاسی به‌خون نشسته، یاسی به‌خون تپیده

بر نی سر برادر زخمی ز تیغ دارد پائین نیزه خواهر زخم زبان شنیده

هر صبحدم ز نیزه در پیش چشم زینب گلگون تر از شقایق سر می زند سپیده

بسته‌ست دست و پای مردی به‌روی ناقه کز پای او ز چشم زنجیر خون چکیده

چون قافله در این ره جان می‌رود ز پیکر چون حنجر شهیدان خون می‌رود ز دیده

از روی نی نظر کن بر دختر صغیرت آن دختری که نالان بر خارها دویده

ص: ۲۲۳

می‌گفت با صلابت همچون توای برادردر راه دوست زینب غم را به‌جان خریده

از کربلای خونین تا شام ظلمت آئین‌تصویر فتح ما را این کاروان کشیده

در پهندشت تاریخ از این جهاد تابیدیک سو فروغ ایمان، سوی دگر عقیده

«یاسر» ز شاخه‌ی دل جز خون گلی نرویدگلچین غم ز چشمم جز اشک گل نچیده

خون حنجر گل

تن‌ها فتاده بی‌سر، سرها به‌روی نیزه‌چشمان داغداران باشد به سوی نیزه

رأس عزیز زهرا بر نی، تنش به صحرابا دست بسته زینب در روبه‌روی نیزه

با حنجر بریده رفته به نی ولیکن‌فریاد واغریبا دارد گلوی نیزه

پر شد سبوی چشمِ زینب زاشک امّااز خون حنجر گل پرشد سبوی نیزه

گم کرده ماه خودَ را در ابر اشک دیده‌باشد نگاهش امّا در جستجوی نیزه

ص: ۲۲۴

وقتی که دید زینب سر را به نیزه خاموش‌شد با دل شکسته در گفتگوی نیزه

گفتا به نیزه برگو با آن سر بریده‌من راهپوی دردم تو را هپوی نیزه

گر فرصتی بیابم با اشک خود دهم من‌هم شستشو سر تو هم شستشوی نیزه

رأسش به نیزه «یاسر» چون کو به کو روان است‌گاهی جدایی آرد این کو به کوی نیزه

ص: ۲۲۵

با کاروان عشق در شهر شام

اشاره

ص: ۲۲۶

ص: ۲۲۷

قلب شکسته

گل شد خزان ز شام، ای وای امان ز شامآه و فغان ز شام، ای وای امان ز شام
یارم نبوده کس دیدم به هر نفس‌زخم زبان ز شام، ای وای امان ز شام
رویِ ز اشک رنگ، زخم زبان و سنگ‌دارم نشان ز شام، ای وای امان ز شام
یک جان و صد بلا، گردیده از جفاقامت کمان ز شام، ای وای امان ز شام
زان شهر پُر ستم، دارم هنوز هم‌آتش به‌جان ز شام، ای وای امان ز شام
ویرانه منزلم، هم چشم و هم دلم‌شد خون فشان ز شام، ای وای امان ز شام
یک رأس وطشت زر، طفلان خون‌جگراین غم بخوان زشام، ای وای امان ز شام
از بعد کربلا، ظلمی که شد به ماباشد عیان زشام، ای وای امان ز شام

ص: ۲۲۸

بی صبر و حوصله، دل خسته قافله‌می شد روان ز شام، ای وای امان زشام
«یاسر» شکسته است از داغ خسته استقلب جهان ز شام، ای وای امان زشام

برای حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام

یک نیستان لاله

ای گل باغ ولا یا علی بن الحسین‌چشمه فیض خدا یا علی بن الحسین
هفت گردون را تویی چارمین خورشید عشق‌جلوه بدر الدّجی یا علی بن الحسین
تشنگان عشق را جامی از کوثر بده‌ساقی آب بقا یا علی بن الحسین
آیت ایزد تویی جلوه سرمد تویی‌حق تویی سر تا به‌پا یا علی بن الحسین
گر جدا گردد سرم می‌نگردد تا ابددست من از تو جدا یا علی بن الحسین
کی کند سائل رها رشته لطف تو راتو امیری من گدا یا علی بن الحسین

ص: ۲۲۹

با دل پردرد خود در حریمت آمده‌ای درت دار الشّفا یا علی بن الحسین

بر مزارت آفتاب سایه اندازد به‌روزای فروغ کبریا یا علی بن الحسین

ابر چشمت ژاله ریز ماه رویت لاله گون‌بر شهید کربلا یا علی بن الحسین

رهنورد دشت غم همرکاب درد وداغ‌قافله دار بلا یا علی بن الحسین

یک نیستان لاله را از تو بگرفت آسمان‌در زمین نینوا یا علی بن الحسین

با لب خشکیده‌ات شام عاشورا ز غم‌سوختی چون خیمه‌ها یا علی بن الحسین

ای گل یکتای عشق در دو عالم دست‌گیر«یاسر» افتاده را یا علی بن الحسین

در غریبستان عشق

یادگار یک بهار آیینه‌ی پرپر تویی‌در اسارت عشق را همواره روشنگر تویی

همطراز آفتاب و همنشین ماهتاب‌نور چشمان حسین و ثانی حیدر تویی

ص: ۲۳۰

در هوای کشتگان کربلا تا شهر شام‌طایر از تیر غم بشکسته بال و پر تویی
آن که در اوج غریبی در غریبستان عشق‌بوسه زد مانند زینب بر رگ حنجر تویی
آن که روی ناقه‌ی عریان به زیر آفتاب‌سایه‌ی رأس پدر را داشته برسر تویی
از زمین کربلا تا کوفه و شام بلاآن که دیده تازیانه خوردن خواهر تویی
می چکید از ساق‌های پای تو خون برزمین‌یعنی ای دُرّ گران خونین ترین گوهر تویی
بس که با یاد شهیدان گریه کردی روز وشب‌بی گمان یعقوب اهل بیت پیغمبر تویی
«یاسر» از داغ جگر سوز امام چارمین‌آن که دارد در قلم صد شعله‌ی آذر تویی

ص: ۲۳۱

حضرت امام سجاد علیه السلام

خزان حادثه

داد روی ناقه عریان عدو مأوا مرامی‌بَرَد منزل به منزل همره سرها مرا

داغ‌ها دیدم نیفتادم ز پا امّا کنون‌خنده مردم به هر وادی فکند از پا مرا

طایری بودم که بستند از جفا بال و پرم‌خون چکید از بال‌ها امّا نشد پر، وا مرا

در اسارت هستی از کف داده بودم بی گمان‌گر نبود امدادهای زینب کبری مرا

سرو بودم لیک در فصل خزان حادثه‌زیر بار غصّه خم شد قامت رعنا مرا

روی نی هجده شقایق دیده‌ام کز داغشان‌گرد اندوه و عزا بنشست بر سیما مرا

«یاسر» از داغ جگر سوز شقایقهای عشق‌سینه شد صحرای ماتم، دیده چون دریا مرا

ص: ۲۳۲

در سوگ حضرت امام سجاد علیه السلام (۱) ۵

داغ لاله‌ها

نیست از نخل بلا جز اشک غم حاصل مرالاله گون از خون دل گردید آب وگل مرا

از فراق روی یک یوسف اگر یعقوب سوخت‌هجر هفتاد و دو یوسف کرده خونین دل مرا

گرچه کم شد آفتاب روی بابا از سرم‌لیک می‌انداخت رأسش سایه در محمل مرا

طایری با بال‌های بسته بودم، داد خصم‌گه به زندان گاه در ویرانه‌ها منزل مرا

غرق در دریای غم بودم ز داغ لاله‌هاموج زهر خصم خواهد برد تا ساحل مرا

گرچه دشمن داد بر من زهر از راه جفالیک شد داغ جگر سوز پدر قاتل مرا

زندگی «یاسر» برایم سخت مشکل می‌گذشت‌مرگ آمد از ره و حل گشت این مشکل مرا

۱- محمود تاری (یاسر)، مجموعه شعر عاشورایی هم نفس با کربلا، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۵.

ص: ۲۳۳

مجلس یزید

اشاره

ص: ۲۳۴

ص: ۲۳۵

گل زهرا علیها السلام

گلِ زهرا زِ خاری دید آزارو زینب ناله می‌زد با دل زار
گریبان چاک کرد و گفت ای خصمزِ لب‌های حسینم چوب بردار

شفق گون

دو چشم زینب آنجا بحری از خوندل بی تاب او از غصه محزون
میان طشت زر خورشید زهراز چوب خیزران می‌شد شفق گون

ص: ۲۳۶

در مجلس یزید

داغداران

چوب را بردار ما را طاقت دیدار نیستداغداران را توان این همه آزار نیست

در کنار این سر غرقِ به‌خون در طشت زرناله‌هایی جز فغان حیدر کرّار نیست

ای که بر لعل لبانش می‌زنی چوب از جفابیش از این گل را توان صدمه‌های خار نیست

ما مگر اولاد زهرای مطهّر نیستیم‌یا مگر این سر عزیز احمد مختار نیست

از چه بر لب‌های پاکش چوب خزران می‌زنیداو که جز آیات قرآن بر لبش گفتار نیست

کاش می‌بردید ازین مجلس برون اطفال اوکودکان را تاب در این لحظه غمبار نیست

اشک ما را شامیان با خنده پاسخ می‌دهندیک تن اینجا تا شود بر آل‌احمد یار نیست؟

بی‌قراران را قراری می‌دهند از لطف، لیک«یاسر» اینجا داغداران را کسی غمخوار نیست

ص: ۲۳۷

آیینه دلها

این سر زاده‌ی زهراست مزن چوب جفالاله‌ی گلشن طاهاست، مزن چوب جفا

این که فریاد وفغان دارد از این قصّه به لب‌خواهرش زینب کبراست، مزن چوب جفا

بر لب غرق به خونِ سر خونین پدردختری گرم تماشاست، مزن چوب جفا

کودکی مویه‌کُنان موی کنان می‌گریدنگهش جانب باباست، مزن چوب جفا

شرم کن شرم رسد ناله‌ی زهرا بر گوش‌مادرش فاطمه اینجاست، مزن چوب جفا

نی فقط اهل سماوات و زمین می‌نالنددر جنان شیون و غوغاست، مزن چوب جفا

بیش از این ای همه ظلمت، مشکن حرمت رااین سر آیینه‌ی دل‌هاست، مزن چوب جفا

می‌زنی چوب بر آن لعل که احمد بوسیدجدّ او شافع عقباست، مزن چوب جفا

ص: ۲۳۸

آن لبی را که از آن آیه تلاوت می‌کردپیش چشم همه پیداست، مزن چوب جفا

«یاسر» غمزده با اهل حرم می‌گویددیده‌ها غرق تمنّاست، مزن چوب جفا

ص: ۲۳۹

حضرت رقیه خاتون بنت الحسین علیه السلام

اشاره

ص: ۲۴۰

ص: ۲۴۱

گوشه‌ی تنهایی

به‌جای بالش امشب روی خشت آمد سری کوچک‌گرفته جای در کنج خرابه گوهری کوچک
برای خواب خود در گوشه‌ای تنهاتر از هر شب‌به‌روی خاک‌ها گسترده گویا بستری کوچک
پیاده آمده، خسته ست، خوابش برده زود امّاکنار او نشسته موپریشان خواهری کوچک
نبودش چون که مادر تا در آغوشش کشد آنجاسکینه خواهرش آمد به نقش مادری کوچک
فقط نام پدر- نام پدر را می‌برد بر لب‌به آتش می‌کشد دل را نوای حنجری کوچک
خرابه تیره‌تر گردد ز شب‌های دگر زیراکه خامُش می‌شود امشب دوباره اختری کوچک
وصال امشب میّسر می‌شود، باشد تماشایی‌ملاقات پدر با دل شکسته دختری کوچک
دو پلکش روی هم آمد، لبش خاموش از گفتن‌به همراه پدر می‌رفت با بال و پری کوچک

ص: ۲۴۲

برای غسل این پیکر بریزید آب آهسته‌که دارد زخم‌ها از تازیانه پیکری کوچک
به‌روی خاک قبرش کاش بنویسند این جمله‌نهان شد گوشه‌ی ویرانه امشب کوثری کوچک
قیامت شد، سکوت شب شکست از داغ او «یاسر»به‌پا شد در عزای جانگدازش محشری کوچک

ص: ۲۴۳

در ماتم حضرت رقیه علیها السلام

در شرارستان هجر

انتظارم کُشت تا بابا به فریادم رسیدبی خبر از دیگران تنها به فریادم رسید

از فراز نی نظر می‌کرد بر حالم ولی‌فرصتی تا یافت در اینجا به‌فریادم رسید

روز بی آبی به دشت کربلا مانند گل‌از عطش می‌سوختم سقّا به فریادم رسید

آن شبی کز ناقه عریان فتادم روی خاک‌مانده بودم بی معین، زهرا به فریادم رسید

لحظه‌ای کز راه ماندم، بر رخم سیلی زِ کین‌خصم می‌زد، زینب کبری به فریادم رسید

در شرارستان هجر افتاد «یاسر» تا که دل‌دیده‌ام دریا شد و دریا به فریادم رسید

ص: ۲۴۴

نسیم شعله خیز

چه سری، چه آفتابی، چه مهی، چه ماهتابیچه شکفته ارغوانی، چه گلی، چه عطر نابی

چه دلی، چه دلنوازی، چه شبی، چه شبچراغیچه غمی، چه غمسرایی، چه خرابه‌ی خرابی

چه لبی، چه سرخ لعلی، چه شراره‌ی خموشیچه سکوت جانگدازی، چه سؤال بی جوابی

چه کمان، چه تیر آهی، چه قدی، چه قد کمانیچه رهی، چه خسته جانی، چه تعب، چه التهابی

چه فراق دلخراشی، چه دو چشم خون فشانیچه فغان، چه ناله‌هایی، چه شب پر اضطرابی

چه شرار سینه سوزی، چه نسیم شعله خیزیچه نوشته «یاسر» از دل؟ چه دلی، چه صبر وتابی!؟

ص: ۲۴۵

پرو بال سوخته

شد رأس تو روشنگر کاشانه‌ام امشباز نور تو گشت آینه ویرانه‌ام امشب

با آنکه پر وبال من از آتش غم سوختبر شمع سر پاک تو پروانه‌ام امشب

تا شانه کنم موی پریشان شده‌ات رابگذار سرخود به‌روی شانه‌ام امشب

باسوز دل و اشک غمت انس گرفتم‌زان روست که با غیر تو بیگانه‌ام امشب

غمخانه دلگیر من خسته دل اینجاست‌رونق بده بابا تو به غمخانه‌ام امشب

می‌میرم از این وصل که گردیده نصیبم‌پر شد زمی داغ تو پیمانه‌ام امشب

تا آنکه جدا از پدر خویش نباشم‌ای جان تو برو همره جانانه‌ام امشب

عیبم مکن ای دل که زهجران رقیه علیها السلام‌چون «یاسر» دل سوخته دیوانه‌ام امشب

ص: ۲۴۶

خوناب اشک

ماه شفق گون ز کجا آمدیاز چه در این تیره سرا آمدی

در شب تاریک منِ خسته دل‌نیمه‌ی شب جلوه نما آمدی

چشم و چراغ علی و فاطمه‌گوشه‌ی ویرانه چرا آمدی؟

پای پُر از آبله دارم پدرخسته دلم، بهر شفا آمدی

منتظر رؤیت تو بوده‌امدیدن دختر ز وفا آمدی

آه که نشناختمت روی نی‌گرچه به نی همره ما آمدی

سیر کنم رأس پُر از خون توحال که از کرب و بلا آمدی

می چکد از چشم تو خوناب اشک‌از چه چنین غرق عزا آمدی

ص: ۲۴۷

کرب و بلا بود که دیدم تو رادیدن من شام بلا آمدی

«یاسر» از این آه جگر سوز من‌خوب تو در شور و نوا آمدی

در رثای حضرت رقیه علیها السلام

اشک شمع

جانِ بر لب رسیده دارم من‌قدِّ از غم خمیده دارم من

سرِ در خون نهفته داری توچشمِ در خون تپیده دارم من

دیگر ای مه متاب کز رأفت‌آفتابی دمیده دارم من

آه و افسوس روی دامانم‌سرِ از تن بریده دارم من

دیده بگشا که از غمت بابارنگِ از رخ پریده دارم من

باغبانا ز هجر بی تابم‌خار ماتم به دیده دارم من

«یاسر» از شوق دیدنش چون شمع‌اشکِ بر رخ چکیده دارم من

ص: ۲۴۸

زبان حال حضرت رقیه علیها السلام در خرابه شام

عطش دیدار

عمّه! امشب گوهری دارم تماشاکردنیبهتر از گوهر، سری دارم تماشاکردنی!

یوسف زهراست مهمان منِ ویران نشینمیهمان نه، دلبری دارم تماشاکردنی

آسمان هم چشم بگشوده‌ست بر ویرانه‌امچون که امشب اختری دارم تماشاکردنی

گر چه تاریک‌ست مأوایم، ولی از خاک و خشت‌کنج ویران، بستری دارم تماشا کردنی!

من به یاد لعل پاکت کز عطش خشکیده بودای پدر! چشم‌تری دارم تماشاکردنی

این چنین در پشت ابر آیا شفق را دیده‌ای؟!نیلی از کین، پیکری دارم تماشاکردنی!

میکده ویرانه، من سرمست از شوقِ وصالدر کف خود ساغری دارم تماشاکردنی

«یاسر» از داغ پدر در بیقرارستان دلمثل لاله، آذری دارم تماشاکردنی

ص: ۲۴۹

نذر حضرت رقیّه خاتون علیها السلام

در آرزوی وصل

نشد وصل پدر آخر نصیبمچه سازم من که تنها و غریبم

ندارم آرزویی جز وصالتکجایی ای پدر جان، ای حبیبم

چه سازم گر به بالینم نیاییامیدم، هستی‌ام، والاّ طبیبم

اجابت در دعای هر غریبی‌ستبیا بابا که در «امَّن یجیبم»

یتیمان را شکیبایی محال استاز این رو بی‌قرار و بی شکیبم

ز نی گاهی دو چشمت سوی من بودبه یاد آن دو چشم دلفریبم

گهی بر صورتم زد خصم سیلی گهی با تازیانه زد نهیبم

ز هجرش جان سپارم «یاسر» امشبنشد وصل پدر آخر نصیبم

ص: ۲۵۰

شوق دیدار

گرفتم بار هجرانت به شانه‌چه کرده با من این خصم زمانه
به شوق دیدنت گردیده نیلی‌رخ از سیلی تنم از تازیانه

ماه نیلگون

دلم آیینه‌ی رنج فزون استدو چشم کوچک من غرقه خون است
چو ماهی که به پشت ابر تیره‌ستتمام پیکر من نیلگون است

ص: ۲۵۱

بازگشت قافله از شام به سمت کربلا (اربعین)

اشاره

ص: ۲۵۲

ص: ۲۵۳

بازگشت

خونین جگران به نینوا برگشتندجان بر لبشان رسید تا برگشتند

تا آن که به لاله‌ها طراوت بخشندیکبار دگر به کربلا برگشتند

اربعین حسینی علیه السلام

بغض‌های گلگون

اشک‌ها بر روی گلگون آمدنداهل بیت از شام بیرون آمدند

بر دل آنان شراری از بلاستمحمل آنان سیه پوش عزاست

جمله از داغ گران دل خسته‌اندبار خود را سوی یثرب بسته‌اند

ص: ۲۵۴

می‌روند امّا به یاد لاله‌هاجملگی دارند بر لب ناله‌ها
ناگهان دل در حریم خون رسیداین صدا بر زینب محزون رسید
می‌رود این راه ای نور نیازیک طرف کرب و بلا، یک سو حجاز
ای بزرگِ قافله برگو کجا؟سوی یثرب یا به سمت کربلا
گفت آن دلداده‌ی شاه الست‌دارم آنجا هرچه بود و هرچه هست
گوهری از من در آنجا مانده است‌موج‌ها رفتند و دریا مانده است
این که دارم سوی او چشمان ترکربلا جان مرا دارد به بر
ما به سوی کربلا خواهیم رفت‌خون جگر در نینوا خواهیم رفت
ساربان بنگر زما چشمان ترتندتر ما را در آن وادی ببر
تا ز آب دیده رخ را تر کنیم‌ناله بر آیینه‌ی پرپر کنیم
بغض‌هامان در گلوها مانده است‌سرخی مَی در سبوها مانده است

ص: ۲۵۵

کربلا شد کربلای دیگری‌دید در خود ناله‌های دیگری

کربلا می‌داند این ماتم ز چیست‌این صدای هق هق جانسوز کیست

آسمان با اشک غربت خو گرفت‌زینب آمد دست بر زانو گرفت

سیل اشکش راه را بر دیده بست‌در کنار تربت گلگون نشست

با دلی لبریز از اندوه و غم‌قد کمان گردیده از تیر ستم

می‌گشود آن که ز هر مشکل گره‌باز کرد از عقده‌های دل گره

گفت ای خورشید روحم یا حسین‌ای به بحر غم تو نوحم یا حسین

غرقِ در دریای ماتم آمدم‌تشنه‌ام، در نزد زمزم آمدم

تشنه‌ی یک آهم اینجا یا اخااوفتاده راهم اینجا یا اخا

من که رفتم از برت با چشم ترحال برگشتم ولی خونین جگر

هیچ می‌دانی عدو با من چه کرد؟با منِ بشکسته دل دشمن چه کرد؟

ص: ۲۵۶

تیره بختانی که خود دل مرده‌اندمجلس نامحرمانم برده‌اند

غنچه غنچه خون ز دل چیدم حسین‌رأس تو در طشت زر دیدم حسین

هر زمان ای ماهِ روی نیزه‌هاچشم من افتاده سوی نیزه‌ها

دیدم آنجا نوری از امید بودچند کوکب گرد یک خورشید بود

خیز و بین افتاده‌ام از پا حسین‌دیده‌ای دارم ز غم دریا حسین

تا آن سوی مرز روشنی

آن که می‌جوید حریم کربلا را زینب استآن که می‌بوید نسیم نینوا را زینب است

آن که سمت تشنگان عرصه‌ی آزادگی‌کرد جاری چشمه‌ی آب بقا را زینب است

آن که همپای به‌خون غلتیده‌گان کربلامی‌نشاند روی لب «قالوا بلی» را زینب است

آن که با یک باغ اشک پرپرش در قتلگاه‌دور کرد از پیکر گل نیزه‌ها را زینب است

ص: ۲۵۷

آن که در عین صبوری دیده با اندوه و غم‌روی نی سرهای از پیکر جدا را زینب است

آن که با یک خطبه‌ی غرّا چو زین‌العابدین‌در بلا انداخته شام بلا را زینب است

آن که چون بنیان مرصوص از تجلّیگاه عشق‌زیرو رو گرداند بنیاد جفا را زینب است

آن که دارد بهر اثبات حقیقت پیش کفرمنطق و صبر علیّ مرتضی را زینب است

آن که برد از شوق تا آن سوی مرز روشنی‌نهضت پاینده‌ی خون خدا را زینب است

آن که باقی ماند در پیمان خود تا پای جان‌لحظه‌ای نشکست پیمان وفارا زینب است

آن که بعد از روز سرخ حادثه در کربلازنده کرد آئین سبز کبریا را زینب است

آن که حتّی در اسارت با حجاب خویشتن‌حفظ کرد آیینه دل، حُجب و حیا را زینب است

آن که «یاسر» کو به کو، منزل به منزل بی‌قرارمی برد با خود پیام آشنا را زینب است

ص: ۲۵۸

برای اربعین حضرت امام حسین علیه السلام

سر شوریده

به روی دامن افشانم گلاب دیده خود رامگر جویم گل در خاک و خون غلتیده خود را

اگر بشناختم مشکل ترا در قتلگه، دانم‌تو هم مشکل شناسی خواهر غمدیده خود را

به یاد حنجر خشکیده‌ات آبی ننوشیدم‌مگر از اشک‌تر کردم لب خشکیده خود را

تو می‌دانستی از هجر رخت جان بر لبم آیدکه با من همسفر کردی سر بُبریده خود را

به روی نیزه دیدم تا که سرگردانیت را من‌زدم بر چوبه محمل سر شوریده خود را

شوم تا سایبان تربتت ای آفتاب دین‌زِ ره آورده‌ام قدّ کمان گردیده خود را

ز داغش لاله‌های اشک «یاسر» چیدم از دیده‌نثارش می‌کنم این لاله‌های چیده خود را

ص: ۲۵۹

بوی گل

دل هوایی بود در کرب و بلایت سر زدمبی حضورت شعله‌ها بر جان هر اختر زدم

بر سر سودایی خود از فراقت یا حسین گر چه شد مویم سفید امّا سیه معجر زدم

تا که دیدم پیکرت بی سر فتاده روی خاک‌خم شدم گلبوسه بر رگ‌های آن پیکر زدم

سر زدی تا از سپهر نیزه‌ها ای ماه، من‌سوختم بر چوبه محمل ز ماتم سر زدم

غیر تصویری نماند از خواهرت، دانی چرابارها در این سفر چون بسملی پرپر زدم

گاه بودم با پسر همدرد گاهی بی‌قرارشانه بر موی پریشان گشته خواهر زدم

بوی گل پیچید در گلزار سرخ کربلاتا گلاب اشک خود بر تربت اکبر زدم

هر که بر یک خیمه سر می‌زد ز ماتم لیک من‌سر بر آن خیمه که بُد گهواره اصغر زدم

تا بماند باغ دین «یاسر» طراوت‌بخش دل‌شبنمی از اشک بر گل‌های پیغمبر زدم

ص: ۲۶۰

اربعین

بستر طوفان

چشم را بی رخ تو چشمه جوشان کردمچهره را از غم تو بستر طوفان کردم

سر تو بر سر نی دیدم و در محمل غم‌به پریشانی خود موی پریشان کردم

خصم میزد به لبت چوب که من ناله کنان‌سوختم از غم و صد چاک گریبان کردم

گرچه یک لاله زتو ماند به ویرانه ولی‌کنج آن غمکده را همچو گلستان کردم

در فراقت نه سری ماند مرا نی سامان‌روی بر تربت تو بی سر و سامان کردم

ساختم پیکر خود را سپر تیر بلادر ره عشق تو من ترک سر و جان کردم

شانه بر موی پریشان یتیمان زده‌ام‌گرد غم پاک ز رخساره آنان کردم

خون دل خوردم و یعقوب صفت ای «یاسر»گریه بر فُرقت آن یوسف کنعان کردم

ص: ۲۶۱

برای اربعین امام حسین علیه السلام

هجرت آفتاب

ای به گرداب حوادث بحر ماتم را سفینه‌اشک‌ها دارم به‌دیده داغ‌ها دارم به سینه

همسفر برخیز و بنگر با هزار اندوه و ماتم‌بر مزارت جای لاله ناله آورده سکینه

من که همراه تو بودم آمدم با تو ز یثرب‌بی تو از کرب و بلایت می‌روم سوی مدینه

سایبان تربت تو قامت همچون هلالم‌تیره شد روزم ز هجرت آفتاب بی قرینه

در مسیر شام و کوفه باسنان و تازیانه‌دشمنانت کودکان را می‌زدند از روی کینه

مانده در کنج خرابه دخترت امّا برادراز دو چشم خواهر تو خون رود در این زمینه

برگ برگ دفتر تو لاله گون گردیده «یاسر»شعر خون رنگ تو باشد همچو گوهر در خزینه

ص: ۲۶۲

بازگشت قافله حسین علیه السلام به کربلا

چراغ آسمان

در این وادی مرا آورده بویت‌دلم پروانه شد پر زد به سویت

در این ماتم‌سرا برگشته‌ام من‌چو گردون از غمت سرگشته‌ام من

همه رنجم، همه سوزم، همه اشک‌چو شمع شعله افروزم همه اشک

گلم اینجا، خدا شمشادم اینجاچه می‌شد با تو جان می‌دادم اینجا

اگر خواهی غم زینب بدانی‌نماند از من به غیر از نیمه جانی

دلم می‌خواهد از دل خون فشانم‌برایت قصه‌های دل بخوانم

دلی کز تیغ ماتم پاره پاره‌ست‌ضمیر آسمانش پُرستاره‌ست

ز بعدت داغ را تفسیر کردندتمام عشق را زنجیر کردند

ص: ۲۶۳

همانند گل از هجران فسردنجدایی از تو یعنی جان سپردن

سفر می‌کردم و جانم به لب بودجهان در پیش چشمم مثل شب بود

مسافر بودم و قصدم حرم بودتمام کوله بارم پر زِ غم بود

حسینی‌تر ز زینب نیست در دهربر او عاشق‌تر از وی کیست در دهر

ز پیکارم نمی‌آسود دشمناسیر اقتدارم بود دشمن

در این پیچ و خم داغ نهانی‌سر مویی ندیدم شادمانی

نبودم من اسیر قوم کافراسیر عشق تو بودم برادر

به‌دنبال تو گشتن طرح دل بودغم خود با تو گفتن شرح دل بود

دلم وصل تو را تا طرح می‌کردغم خود را یکایک شرح می‌کرد

چه غم‌هایی که می‌سوزد مرا دلندارد شرح آن جز داغ حاصل

گل نور از فروغ عشق چیدمهلال روی تو بر نیزه دیدم

ص: ۲۶۴

به طشت زر سرت مثل نگین بودچراغ آسمان روی زمین بود

هلا، خورشید جانم را گسستیو رفتی روی خاکستر نشستی

ز غم هایی که دل در این سفر داشتفقط عشق تو را مدّ نظر داشت

درون سینه نیلوفری پیچتو بودی عشق بود و دیگرم هیچ

ص: ۲۶۵

بی‌قرار

از فراق جانگدازت بگذرد گر اربعینی‌دارم از داغ جگر سوز تو قلب آتشینی
خسته دل آشفته حال و بی‌قرار و غرقه در غم‌بود امیدم تا که زینب را به این حالت نبینی
همچو پیشانی تو کز سنگ کین بشکسته دشمن‌هم دل بشکسته دارم هم که بشکسته جبینی
بعد تو جز لطف حق دیگر نماند از بهر زینب‌نی‌امیدی، نی پناهی، نی که یاری، نی معینی
می‌برد از دل مرا غم تا که نامت می‌برم من‌ای کلام الّه مرا چون عطر قرآن مبینی

ص: ۲۶۶

هزاران اربعین

دلم از درد و داغ اندوهگین بودگل سرخم در آغوش زمین بود
گذشت از داغ او یک اربعین لیک‌برای من هزاران اربعین بود

اربعین

ز داغ لاله‌ها زینب غمین است‌پریشان موی، زین‌العابدین است
دوباره کربلا شد عرصه غم‌شهیدان خدا را اربعین است

ص: ۲۶۷

حرکت قافله از کربلا به سوی مدینه

اشاره

ص: ۲۶۸

ص: ۲۶۹

شعله تا آسمان

می روم از کوی تو، ای مه من یار من‌ای که بود روی تو شمع شب تار من

با تو دل خسته‌ام آمده در کربلابی تو به یثرب رود این دل خونبار من

می رود از کربلا قافله در اشک و آه‌خفته در این دشت غم قافله سالار من

هر که ببیند ز من قامت خم گشته رامی شود آگاه تر از غم بسیار من

سوی وطن می‌روم بی تو برادر ولی‌آید از آن سویِ دل داغ بدیدار من

از غم تو بارها گریه نمودم ولی گرد و غبار غمت مانده به رخسار من

با چه دلی از برت جانب یثرب روم‌خیز وبیا همرهم ای دل و دلدار من

آه که گلگون شده رهگذر چشم من‌آه که ماتم زده تکیه به دیوار من

ص: ۲۷۰

مثل بهار آمدم رو به خزان می‌روم‌هیچ نمانده دگر لاله به گلزار من

سوخت اگر آسمان «یاسر» از اندوه دل‌روی زمین می‌چکد شعله ز گفتار من

ص: ۲۷۱

سوختگان داغ هفتاد و دو تن

ای شهر مدینه در عزا آمده‌ایمدر شور و نوا ز نینوا آمده‌ایم
ما سوختگان داغ هفتاد و دو تناز کوفه و شام و کربلا آمده‌ایم

در ورود قافله به مدینه

رنگ خزان

از کربلا به سویت می‌آیم ای مدینهبگرفت گرد غربت سیمایم ای مدینه
خواهی اگر بدانی از حال زار زینب گردید وادی غم مأوایم ای مدینه
یک باغ کوچک گل، یک دشت پر ز گلچینپرپر شدند از کین گل‌هایم ای مدینه

ص: ۲۷۲

بس که چکید ناله از گلشن گلویم‌رنگ خزان گرفته آوایم ای مدینه

در این سفر ندیدم یک لحظه شادمانی‌غم سایه سایه آمد همپایم ای مدینه

تنها حسین من بود آیینه‌ی دل من‌یعنی که بی برادر تنهایم ای مدینه

بنشسته در وجودم از بس که موج اندوه‌غم قطره من به پیشش دریایم ای مدینه

چون ماه گم شدم من در اشک خویش امّادر پشت ابرماتم پیدایم ای مدینه

زین اشک روشنایی «یاسر» گرفت و گفتاخدمتگزار نسل زهرایم ای مدینه

ص: ۲۷۳

رباعی‌ها

اشاره

ص: ۲۷۴

ص: ۲۷۵

گوهر ناب

ای روح صلات یا ابا عبداللَّه‌وی آب حیات یا اباعبداللَّه
از شعله هجر روی تو می‌سوزم‌ای جان بفدات یا اباعبداللَّه

محمل خون

دل را به حضور لاله‌ها خواهم بردتا گلشن سرخ کبریا خواهم برد
این زائر خسته را زِ راه دیده‌با محمل خون به کربلا خواهم برد

ص: ۲۷۶

همصدا

بیگانه ز خویش و آشنایم با تودر خواندن عشق هم‌صدایم با تو

ای رهسپر تربت خونین حسین‌ره‌پوی دیار کربلایم با تو

جام لا

در سنگر خونبار ولاییم همه‌مست از مَیْ عشق و جام لاییم همه

تا آن سوی وادی شهادت رفتیم‌از نسل قیام کربلاییم همه

ص: ۲۷۷

دل‌باختگان کربلا

ما خاک ره اهل ولاییم حسین آمیخته با رنج و بلاییم حسین

عمری ست که با حسرت و غم می گوییم دل‌باختگان کربلاییم حسین

نیازمند

تا دل ز غم تو گشت بی‌تاب حسین این چشم تهی نگشت از آب حسین

عمری ست نیازمند این درگاهم یک لحظه گدای خویش دریاب حسین

ص: ۲۷۸

در حسرت کربلا

آنقدر غمت به‌جان پذیریم حسین‌تا قبر تو را به بر بگیریم حسین

مپسند که ما سوختگان غم تودر حسرت کربلا بمیریم حسین

مرکب خون

ای عشق زِ وادی بلا می‌آییم‌سر خوش ز حریم سرخ «لا» می‌آییم

ما شیفتگانَ تربت ثاراللَّه‌با مرکب خون به کربلا می‌آییم

ص: ۲۷۹

جلوه عشق

ما موج بلند پهنه دریاییم‌طوفان خروشان دل صحراییم

آغوش گشای وجلوه عشق ببین‌افسرده مباش کربلا می‌آییم

وادی عشق‌ای کرب وبلا وصل تو را می‌خواهیم

بگشای تو آغوش که ما در راهیم‌در وادی عاشقی نوشتیم به‌خون

ما شیفتگان قبر ثار اللّهیم

(۱) ۶

پی نوشت ها

۱ (۱). قال الامام الحسین علیه السلام: هَیْهات مِنَّا الذِّلَّةَ.

۲ (۱). إنَّ الحَیاةَ عَقِیدَةٌ وَجِهادٌ.

۳ (۱).« وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ». سوره آل‌عمران، آیه ۱۶۹

۴ (۱) ترکیب بند بالا که از ولادت حضرت زینب علیها السلام آغاز گردیده و پایانش به مصائب آن حضرت در کربلا اشاره شده است، تنها برای جلوگیری از چند قسمت شدنش به‌طور کامل به‌چاپ رسیده است.

۵ محمود تاری (یاسر)، مجموعه شعر عاشورایی هم نفس با کربلا، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۵.

۶ محمود تاری (یاسر)، مجموعه شعر عاشورایی هم نفس با کربلا، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۵.

۱- محمود تاری (یاسر)، مجموعه شعر عاشورایی هم نفس با کربلا، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۵.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۶۲۱-۰۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱IR۹۰ ۵۳-۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».